

شاهزاده ی شیر

یا

برادر یک پادشاه

اثر جرج آر آر مارتین

مترجم: نگار (negar27)

ویراستاز: کیوان (kei1)

[www.westeros.ir](http://www.westeros.ir)

با سپاس فراوان از شورای پادشاهی سایت وستروس و تشکر و  
سپاس ویژه از کیوان عزیز که در ترجمه، ویرایش و تصحیح  
این اثر من را یاری دادند.

شاهزاده ی شریر<sup>۱</sup> یا برادر یک پادشاه

ملاحظات از دوران جوانی، ماجراجویی ها ، سوء رفتارها، و ازدواج های شاهزاده دیمون تارگرین<sup>۲</sup>، آن گونه که توسط استاد اعظم گیلدین<sup>۳</sup> از سیتادل اولدتاون به نگارش درآمد در اینجا توسط جرج. آر. آر. مارتین نقل می شود.

وی نوه ی یک پادشاه، برادر یک پادشاه و همسر یک ملکه بود. دو تن از پسران و سه نفر از نوه‌هایش بر تخت آهنین تکیه خواهند زد، اما تنها تاجی که دیمون تارگرین بر سر نهاد تاج پادشاهی استپ استونز<sup>۴</sup> بود، قلمرویی ناچیز که برای خودش با خون و فولاد و آتش ازدها ساخت و خیلی زود رهایش کرد.

در گذر قرن ها، از خاندان تارگرین هم مردان بزرگ و هم مردانی هیولاصفت سربرآورده اند. شاهزاده دیمون هر دوی آنها بود.

---

<sup>1</sup> The Rogue Prince

<sup>2</sup> Prince Daemon Targaryen

<sup>3</sup> Archmaester Gyldayn

<sup>4</sup> Stepstones

در روزگار وی هیچ کس به اندازه او در سرتاسر وستروس مورد تحسین، علاقه و نفرت نبود. او از میزان برابری روشنایی و تاریکی ساخته شده بود. از نظر بعضی یک قهرمان بود و از نظر عده ای دیگر سیاه دل ترین تبهکاران.

دست یافتن به درکی صحیح از آن تراژیک ترین خونریزی، شناخته شده بعنوان رقص اژدهایان، بدون در نظر داشتن نقش حیاتی این شاهزاده ی شیر قبل و حین این درگیری ممکن نیست.

بذر این نبرد عظیم در آخرین سال های سلطنت بلند مدت شاه پیر<sup>۵</sup>، جهیریس تارگرین اول، کاشته شد. در اینجا نیاز به ذکر مطلب چندانی از خود جهیریس<sup>۶</sup> نیست، جز اینکه پس از درگذشت همسر عزیزش، ملکه آلیسان خوب<sup>۷</sup> و پسرش بیلون<sup>۸</sup>، شاهزاده ی دراگون استون<sup>۹</sup> \_ دست پادشاه و وارث تخت آهنین \_ از وی فقط سایه ای از شخصی که بود باقی مانده بود.

با از دست رفتن پسرش بیلون، شاه پیر باید به دنبال شریک دیگری برای وظایفش می گشت. به عنوان دست جدید، سر اوتو های تاور<sup>۱۰</sup>، برادر کوچکتر لرد های تاور از اولدتاون را فراخواند. سر اوتو همسر و فرزنداناش را نیز با خود به دربار آورد و در سال های باقی مانده ی شاه جهیریس وفادارانه به او خدمت کرد. پادشاه بیشتر اوقاتش را به دلیل رو به زوال رفتن قدرت و ذهنش در تخت سپری می کرد. آلیسنت<sup>۱۱</sup>، دختر پانزده ساله ی سر اوتو به همراه دائم شاه مبدل شد، برایش غذا می آورد، کتاب می خواند و به او در حمام کردن و لباس پوشیدن کمک می کرد. شاه پیر گاهی اوقات او را با یکی از دخترانش اشتباه می گرفت و با اسامی آنان صدایش می زد؛ در اواخر عمر، مطمئن شده بود که آلیسنت دخترش سیرا<sup>۱۲</sup> است که از آن سوی دریای باریک به نزدش بازگشته است.

در سال ۱۰۳ بعد از فتح شاه جهیریس تارگرین اول در حالی که بانو آلیسنت از کتاب تاریخ غیرطبیعی سپتون بارث برایش می خواند در تختش در گذشت. اعلیحضرت شصت و نه سال سن

---

<sup>5</sup> Old King لقب شاه جهیریس اول

<sup>6</sup> Jaehaerys

<sup>7</sup> Good Queen Alysanne

<sup>8</sup> Baelon

<sup>9</sup> Dragonstone

<sup>10</sup> Ser Otto Hightower

<sup>11</sup> Alicent

<sup>12</sup> Saera

داشت و از زمان تکیه زدن بر تخت آهنین در ۱۴ سالگی بر هفت پادشاهی فرمانروایی کرده بود. جسد او در چاله‌ی اژدها سوزانده و خاکسترش همراه با ملکه آلیسان خوب در زیر قلعه‌ی سرخ<sup>۱۳</sup> به خاک سپرده شد. وستروس به سوگ نشست. حتی در دورن، جایی که سلطنتش سیطره نداشت مردان اشک ریختند و زنان جامه از هم دریدند.

طبق خواسته وی و تصمیم شورای بزرگ سال ۱۰۱، نوه اش ویسریس<sup>۱۴</sup> به سلطنت رسید و به عنوان شاه ویسریس تارگرین اول بر تخت آهنین نشست. شاه ویسریس زمانی که به سلطنت رسید بیست و شش سال سن داشت. در آن زمان وی برای مدت ده سال با عموزاده اش، بانو ایما<sup>۱۵</sup> از خاندان آرن، که خود نوه‌ی شاه پیر و ملکه آلیسان خوب از طرف مادرش \_شاهدخت دیلا<sup>۱۶</sup> (مرگ. سال ۸۲ بعد از فتح) \_ محسوب می شد، ازدواج کرده بود. بانو ایما از چندین سقط و مرگ یک نوزاد پسر رنج برده ولی دختر سالمی به اسم رینیرا<sup>۱۷</sup> (متولد سال ۹۷ بعد از فتح) را نیز به دنیا آورده بود. شاه جدید و ملکه اش، هر دو به این دختر، تنها فرزند زنده شان، عشق می ورزیدند.

ویسریس تارگرین اول خلق و خویی بخشنده و مهربان داشت و مورد علاقه‌ی لردهایش و مردمان عادی بود. دوران سلطنت شاه جوان<sup>۱۸</sup>، لقبی که مردم هنگام جانشینی به او دادند، آرام و پررونق خواهد بود. بخشندگی او افسانه‌ای بود و قلعه‌ی سرخ تبدیل به محل موسیقی و فره شد. شاه ویسریس و ملکه ایما، میزبان میهمانی‌ها و تورنمنت‌های بسیاری بودند، و طلا، مقامات و افتخارات را سخاوتمندانه به افراد مورد علاقه‌ی متعددشان می بخشیدند.

در کانون سرور و فرح، محبوب و ستایش شده نزد همگان، شاهدخت رینیرا، دختر کوچکی که آوازه خوانان دربار او را نورچشمی مملکت نامیدند، بود. گرچه هنگامی که پدرش بر تخت نشست تنها شش سال داشت، با این حال رینیرا کودکی باهوش، زرنگ، جسور و به طوری که فقط فردی از خون اژدها می تواند زیبا باشد زیبا بود. در هفت سالگی با پرواز بر فراز آسمان، سوار بر اژدهای جوانش

---

<sup>13</sup> Red Keep

<sup>14</sup> Viserys

<sup>15</sup> Lady Aemma

<sup>16</sup> Princess Daella

<sup>17</sup> Rhaenyra

<sup>18</sup> Young King لقب شاه ویسریس تارگرین اول

که به یاد الهه ای از والریای کهن سیراکس<sup>۱۹</sup> نامیده بود اژدهاسوار شد، در هشت سالگی، همانند بسیاری از دختران اشراف زاده، شاهدخت به عنوان ندیمه به خدمت گرفته شد... اما برای پدر خودش، شاه ویسریس. پس از آن پادشاه بر سر میز، در تورنمنت و در دربار به ندرت بدون دخترش دیده می شد.

در این حین، بخش اعظم ملالت حکمرانی بر دوش شورای کوچک پادشاه و دست او افتاده بود. سر اوتو در مقام خودش باقی مانده بود و به نوه همان طور که به پدر بزرگ خدمت کرده بود خدمت می کرد؛ مردی توانمند با اتفاق نظر همگان، هر چند بسیاری وی را مغرور، خشن و متکبر می دانستند. گفته میشد که هر چه خدمتش طولانی تر می گشت، سر اوتو مغرور تر می شد و بسیاری از لردهای بلند مرتبه و شاهزاده ها از مسلک وی تنفر داشتند و به تسلط اش بر تخت آهنین حسادت می کردند.

بزرگترین رقیب او شاهزاده ی شریر ما، دیمون تارگرین، برادر کوچکتر، جاه طلب و بی پروای شاه بود.

وی به همان اندازه که خوش مشرب بود زودجوش نیز بود، شاهزاده دیمون مقام شوالیه را در سن شانزده سالگی کسب کرده بود، و دارک سیستر<sup>۲۰</sup> برای به رسمیت شناخته شدن قدرتش توسط شخص شاه پیر به وی داده شده بود. در سال ۹۷ بعد از فتح در دوره ی سلطنت شاه پیر با بانوی رون استون<sup>۲۱</sup> ازدواج کرده بود، هر چند که ازدواجش موفقیت آمیز نبود. دره ارن در نظر شاهزاده دیمون مکان کسالت آوری بود ( "تو دره مردا با گوسفندا می خوابن" او نوشته است "اونا تقصیری ندارن. گوسفندا شون از زناشون زیباترن." ) و خیلی زود نسبت به همسرش، که وی را به خاطر زره برنزی منقوشی که لردهای خاندان روین می پوشیدند "هرزه ی برنزی من"<sup>۲۲</sup> می نامید، احساس

---

<sup>19</sup> Syrax

<sup>20</sup> Dark Sister

<sup>21</sup> Lady Of Runestone

<sup>22</sup> My Bronze Bitch

انزجار پیدا کرد. پس از به تخت نشستن برادرش، شاهزاده درخواست کنار گذاشته شدن ازدواجش را کرد. ویسریس درخواستش را نپذیرفت ولی بازگشت دیمون به دربار را جایز دانست، جایی که او در شورای کوچک به عنوان ارباب سکه ها از سال ۱۰۳-۱۰۴ و به عنوان ارباب قانون به مدت نصف سال ۱۰۴ خدمت کرد.

هرچند دولتمداری حوصله این شاهزاده ی جنگجو را سر برد، ولی هنگامی که شاه ویسریس وی را فرمانده ی نگهبانان شهر<sup>۲۳</sup> کرد عملکرد بهتری نشان داد. دیمون با دیدن نگهبانان که فاقد سلاح مناسب بودند و لباس های تکه پاره و ژنده برتن داشتند دستور داد که هر مرد را با خنجر، شمشیر کوتاه، چماق و زرهی سیاه (با سینه پوش برای افسران) مسلح کنند و به آنها شل های بلند طلایی بدهند، باشد که با غرور آنها را به تن کنند. از آن زمان، مردان نگهبانان شهر به ردا طلایی<sup>۲۴</sup> ها معروف شدند.

شاهزاده دیمون مشتاقانه مشغول وظایف مربوط به رداطلایی ها بود و اغلب در خیابان های بارانداز پادشاه با افرادش گشت می زد. در اینکه شهر را منظم تر کرده بود شکی وجود نداشت، اما نظمش نظمی خشن بود. او به قطع کردن دست جیب برها، اخته کردن متجاوزان، و بریدن بینی دزدان علاقه داشت و در همان سال اول فرماندهی اش سه نفر را در نزاع های خیابانی کشته بود. پس از مدتی نه چندان طولانی، شاهزاده در مکان های فقیرنشین بارانداز شاه معروف بود. وی به چهره ای آشنا در میخانه ها (جایی که مجانی می نوشید) و چاله های قمار (جایی که همیشه با سکه هایی بیشتر از آنچه که وارد شده بود خارج می شد) بدل شد. گرچه هرزه های بی شماری در فاحشه خانه های شهر را امتحان کرده بود و گفته می شد که علاقه ی خاصی به دوشیزگان دارد، پس از چندی دختر رقاص لایسنی<sup>۲۵</sup> شخص محبوبش شد. میساریا<sup>۲۶</sup> اسمی بود که به خودش داده بود، هرچند که رقبا و دشمنانش او را مصیبت (misery)، کرم سفید<sup>۲۷</sup> خطاب می کردند.

---

<sup>23</sup> Commander Of City Watch

<sup>24</sup> Gold Cloaks

<sup>25</sup> Lysene

<sup>26</sup> Mysaria

<sup>27</sup> The White Worm

از آنجایی که شاه ویسریس هیچ پسری نداشت، شاهزاده دیمون خودش را وارث بر حق تخت آهنین میدانست و اشتیاق و طمع لقب شاهزاده ی دراگون استون را داشت که شاه از اعطایش به وی دریغ کرد... اما در اواخر سال ۱۰۵ بعد از فتح، او در میان دوستانش به شاهزاده ی شهر<sup>۲۸</sup> و در میان مردم به لرد چاله ی کک<sup>۲۹</sup> معروف بود. شاه نمی خواست که دیمون وارثش باشد، با این حال به برادر کوچکش علاقه مند ماند و در بخشش توهین های بی شمارش درنگ نمی کرد.

شاهدخت رینیرا نیز شیفته ی عمویش دیمون بود. چه، دیمون همواره به او توجه می کرد. وی هروقت که بر پشت اژدهایش از دریای باریک گذر می کرد هنگام بازگشت هدیه ای جالب از شهرهای غریب برای او می آورد. شاه ویسریس بعد از مرگ بالریون<sup>۳۰</sup> اژدهای دیگری را تصاحب نکرد و نه علاقه ی چندانی به مبارزه، شکار و شمشیرزنی داشت، برعکس شاهزاده دیمون در این زمینه ها سرآمد بود و هرآنچه که برادرش نبود به نظر می رسید: لاغر و محکم، جنگجویی نامدار، بی پروا، جسور و کمی بیش از حد خطرناک.

بر سر منشا دشمنی این دو اختلاف بسیار است، با این حال همه قبول دارند که سر اوتو های تاور، دست پادشاه، به شدت از برادر شاه بیزار بود. (دلچک پادشاه ماشروم<sup>۳۱</sup> ادعا می کند که دشمنی از زمانی که دیمون دوشیزگی آلیسنت دختر جوان سر اوتو های تاور، ملکه ی آینده، را گرفت شروع شد، اما این داستان نابه هنجار توسط هیچ منبع دیگری پشتیبانی نشده است.) سر اوتو فردی بود که شاه را مجاب کرد تا شاهزاده دیمون را از مقام ارباب سکه ها و سپس ارباب قانون کنار بگذارد. اعمالی که چندی بعد از انجامشان پشیمان شد. به عنوان فرمانده نگهبانان شهر، با دو هزار مرد تحت فرمانش، دیمون قدرتمندتر از همیشه شده بود.

" شاهزاده دیمون تحت هیچ شرایطی نباید بتونه بر تخت آهنین جلوس کنه " دست به برادرش، لرد اولدتاون نوشت. " اون میگور بی رحم<sup>۳۲</sup> دوم یا حتی بدتر از اون می شه "

---

<sup>28</sup> Prince Of The City

<sup>29</sup> Lord Of Flea Bottom

<sup>30</sup> Balerion

<sup>31</sup> The King's Fool Mushroom

<sup>32</sup> Maegor The Cruel



خواسته ی سر اوتو در آن زمان این بود که شاهدخت رینیرا وارث پدرش شود. " نورچشمی مملکت بهتره تا لرد چاله ی کک " او نوشت. و در عقیده اش تنها نیز نبود. هر چند که حزیش با مانع مهبیی مواجه بود. اگر قوانین مسبوق به سابقه \_وضع شده توسط شورای بزرگ ۱۰۱\_ پیروی می شدند، ادعای یک مرد باید بر ادعای یک زن ارجحیت داشته باشد. در نبود پسر مشروع، برادر شاه در خط وراثت جلوتر از دختر شاه قرار می گیرد، همانطور که در سال ۹۲ بعد از فتح، بیلون جلوتر از رینیس قرار گرفت.

در مورد دیدگاه های پادشاه، همه بر سر اینکه شاه ویسریس از نفاق بیزار بود توافق دارند. گرچه وی هرگز چشمانش را بر نقوص برادرش نمی بست، ولی به خاطرانش از روح بلند پرواز و ماجراجوی پسری که دیمون زمانی بود عشق می ورزید. دخترش شادی بزرگ زندگی اش بود، او اغلب می گفت، اما یک برادر، برادره. بارها و بارها تلاش کرد تا میان شاهزاده دیمون و سر اوتو صلح برقرار کند اما دشمنی این دو در پشت نقاب لبخندهای دروغینی که در دربار می زدند به شدت در غلیان بود. وقتی در مورد این مسئله تحت فشار قرار می گرفت، شاه ویسریس فقط می گفت مطمئن است که به زودی ملکه پسری به او هدیه می کند. و در سال ۱۰۵ بعد از فتح، به دربار و شورای کوچک اعلام کرد که ملکه ایما مجددا باردار است.

در طی همان سال سرنوشت ساز، سر کریستون کول<sup>۳۳</sup> به عنوان عضوی از گاردشاهنشاهی انتخاب شد تا جای خالی ایجاد شده با مرگ سر ریام ردواین<sup>۳۴</sup> افسانه ای را پر کند. سر کریستون شوالیه ی جوان خوش چهره ای بود که بیست و سه سال سن داشت و پسر مباحثی در خدمت لرد دُنداریون از بلک هیون<sup>۳۵</sup> بود. وی اولین بار در ستیز<sup>۳۶</sup> میدن پول<sup>۳۷</sup> که به مناسبت تاج گذاری شاه ویسریس برگزار شده بود مورد توجه دربار قرار گرفت. در لحظات آخر نبرد، سر کریستون کول دارک سیستر را با مورنینگ استار<sup>۳۸</sup> از دست شاهزاده دیمون انداخت، که شادمانی پادشاه و عصبانیت شاهزاده را در پی داشت. پس از آن تاج برگ بوی پیروزی را به شاهدخت رینیرای هفت ساله داد و درخواست

<sup>33</sup> Ser Criston Cole

<sup>34</sup> Ser Ryam Redwayne

<sup>35</sup> Lord Dondarrion Of Blackhaven

<sup>36</sup> melee

<sup>37</sup> Maidenpool

<sup>38</sup> Morningstar گریزی که سر میخدارش بوسیله زنجیر به دسته متصل است

کرد که در مسابقه با نیزه هدیه او را بیوشد<sup>۳۹</sup>. در مسابقات، بار دیگر شاهزاده دیمون را شکست داد، و قبل از شکستش از لایموند مالیستر<sup>۴۰</sup>، دوقلوهای معروف کارگایل<sup>۴۱</sup>، سر آریک و سر اریک از گارد شاهنشاهی<sup>۴۲</sup> را از روی اسب هایشان انداخت.

کول با چشم های سبز روشن، موهای مشکی زغالی، و جذابیت ساده اش در مدتی نه چندان طولانی مورد توجه بانوان دربار قرار گرفت. و در میان آنان رینیرا تارگرین نیز کم به وی علاقه مند نبود. او انقدر تحت تاثیر جذابیت مردی که شوالیه ی سپید من<sup>۴۳</sup> می خواندش قرار گرفته بود که از پدرش خواهش کرد سر کریستون را حامی و محافظ شخصی اش کند. شاه در این مورد مثل خیلی از مسائل دیگر با او مخالفت نکرد. از آن زمان به بعد سر کریستون همیشه در مسابقات هدیه او را می پوشید و به فردی ثابت در کنار او، هنگام مهمانی ها و رقص ها بدل شد.

هنوز مدت زیادی از اینکه سر کریستون کول شل سفیدش را پوشیده بود نگذشته بود که شاه ویسریس از لیونل استرانگ<sup>۴۴</sup>، لرد هارنهل، دعوت کرد تا به عنوان ارباب قانون به شورای کوچک بپیوندد. لرد استرانگ \_ مردی بزرگ، خشن و طاس \_ از شهرتی رعب آور به عنوان جنگجو برخوردار بود. کسانی که او را نمی شناختند اغلب وی را فردی خشن و بی رحم می پنداشتند و سکوت و آرامش سخنش را حمل بر حماقتش می دانستند. این برداشت ها با واقعیت اما خیلی فاصله داشتند. لرد لیونل در جوانی در سیتادل درس خوانده بود و قبل از اینکه تصمیم بگیرد زندگی استادی مناسب او نیست شش حلقه ی استادی کسب کرده بود. دانا و با سواد بود و دانشش از قوانین هفت پادشاهی جامع و کامل. سه بار ازدواج کرده و سه بار همسرانش را از دست داده بود. لرد هارنهل دو دختر دوشیزه و دو پسرش را همراه خود به دربار آورد. دختران ندیمه های شاهدخت رینیرا شدند،

---

<sup>39</sup> Wear Her Favor

<sup>40</sup> Lymond Mallister

<sup>41</sup> Cargyll Twins

<sup>42</sup> Ser Arryk and Ser Erryk Of The Kingsgaurd

<sup>43</sup> My White Knight

<sup>44</sup> Lyonel Strong

در حالی که برادر بزرگترشان، سر هاروین استرانگ<sup>۴۵</sup>، معروف به برک بونز<sup>۴۶</sup>، افسر ردا طلایی ها گردید. پسر جوانتر، لریس کلاب فوت<sup>۴۷</sup>، به بازجویان پادشاه پیوست.

در سال ۱۰۵ بعد از فتح در بارانداز پادشاه مسائل هنگامی اهمیت پیدا کردند که ملکه ایما در دژ میگور در تخت بستری شد، و موقع به دنیا آوردن فرزند پسری که ویسریس تارگرین مدت ها در انتظارش بود از دنیا رفت. پسرش (که به یاد پدر پادشاه، بیلون نام گرفته بود)، تنها یک روز پس از او زنده ماند و شاه و تمامی دربار را ناامید و درمانده گذاشت... احتمالا به جز شاهزاده دیمون، که در فاحشه خانه ای در خیابان ابریشم مشغول شوخی های مستانه با هم قطار های اشرافی اش راجع به " وارث یک روزه " دیده شده بود. وقتی که خبر به گوش شاه ویسریس رسید (روایت شده است که فاحشه ای که روی پای دیمون نشسته بوده جاسوسی او را کرده است، اما شواهد نشان میدهد که در اصل یکی از همراهان مست او بوده، افسری مشتاق پیشرفت از ردا طلاییها)، خشمگین شد. اعلیحضرت بالاخره از برادر ناسپاس اش و جاه طلبی های وی به سطوح آمده بود .

زمانی که سوگواری اش به پایان رسید، شاه به سرعت برای حل معضل طولانی مدت وراثت اقدام کرد. بدون در نظر گرفتن قوانین وضع شده توسط شاه جهیریس در سال ۹۲ و شورای بزرگ سال ۱۰۱، شاه ویسریس اول دخترش رینیرا را به عنوان وارث بر حق خود برگزید و او را شاهدخت دراگون استون نامید.

در مهمانی با شکوهی در بارانداز پادشاه، صد ها لرد در برابر رینیرا که پایین پاهای پدرش بر پله های آغازین تخت آهنین نشسته بود تعظیم کردند، و سوگند خوردند که حق وراثتش را محترم شمرده و از آن دفاع کنند.

شاهزاده دیمون ولی در میان آنان نبود. وی خشمگین از حکم پادشاه از نگهبانان شهر استعفا کرده شهر را ترک کرد. ابتدا همراه با معشوقه اش میساریا بر پشت اژدهایش کراکسس<sup>۴۸</sup>، هیولای ورزیده

<sup>45</sup> Ser Harwin Strong

<sup>46</sup> Breakbones شکن استخوان

<sup>47</sup> Larys The Clubfoot نوعی اختلال مادرزادی که در آن یک یا دو پا از ناحیه مچ پا به داخل پیچ خورده اند-کچ پا

<sup>48</sup> caraxes

و باریک اندام سرخ رنگی که مردم آن را بلاد ویرم<sup>۴۹</sup> می نامیدند، به دراگون استون رفت. به مدت نیمسال در آنجا ماند که در طی این زمان میساریا از او باردار شد.

شاهزاده دیمون زمانی که متوجه شد معشوقه ش باردار است، تخم ازدهایی به او هدیه کرد، ولی در این مورد بسیار زیاده روی کرده بود. شاه ویسریس به او دستور داد که تخم ازدها را بازگردانده و نزد همسر قانونی اش بازگردد یا در غیر این صورت خائن شناخته شود. شاهزاده فرمان را اجرا می کند، هرچند با بی میلی، میساریا را (بدون تخم) به لایس<sup>۵۰</sup> می فرستد و خودش به رون استون در دره و به همنشینی ناخوشایند " فاحشه برنزی " ش باز می گردد. اما میساریا فرزندش را در طی طوفان در دریای باریک از دست داد. وقتی خبر به شاهزاده دیمون رسید سوگواری نکرد، اما قلبش نسبت به برادرش پادشاه سخت شد. از آن به بعد از شاه ویسریس فقط با اهانت صحبت می کرد و شب و روز در فکر رسیدن به تاج و تخت بود.

با اینکه شاهدخت رینیرا به عنوان وارث انتخاب شده بود اما هنوز بسیاری امید داشتند که شاه بتواند وارث مذکری داشته باشد، چرا که شاه جوان هنوز سی سال نیز نداشت. استاد اعظم رونسیترا<sup>۵۱</sup> از اولین کسانی بود که از پادشاه خواست دوباره ازدواج کند، حتی گزینه مناسبی هم پیشنهاد کرد: بانو لینا ولاریون<sup>۵۲</sup> که به تازگی دوازده ساله شده بود. دوشیزه آتشین مزاج جوانی که به تازگی به بلوغ رسیده بود. بانو لینا زیبایی یک تارگرین حقیقی را از مادرش رینیس به ارث برده بود و روحیه جسور و ماجراجویش را از پدرش مار دریا<sup>۵۳</sup>. همانقدر که عاشق دریانوردی بود، پرواز کردن را نیز دوست داشت و مرکب خودش که چیزی کمتر از ویگار<sup>۵۴</sup> افسانه ای، مسن ترین و بزرگترین ازدهای تارگرین ها از زمان مرگ وحشت سیاه در سال ۹۴ بعد از فتح نبود را تصاحب کرده بود. با به همسری گرفتن دختر، شاه می توانست شکافی که بین تخت آهنین و دریافت مارک<sup>۵۵</sup> ایجاد شده بود را بهبود بخشد، رونسیترا اشاره کرده بود. و به طور حتم لینا ملکه ی شکوهمندی می شد.

---

<sup>49</sup> Blood Wyrn

<sup>50</sup> Lys

<sup>51</sup> Grand Maester Runciter

<sup>52</sup> Laena Velaryon

<sup>53</sup> Sea snake لقب لرد کورلیس ولاریون

<sup>54</sup> Vhagar

<sup>55</sup> Driftmark

باید ذکر کرد که شاه ویسریس تارگرین اول فرد مقتداری نبود؛ همیشه مهربان و خواستار جلب رضایت، به شدت به شورای افرادی که دورش را گرفته بودند اتکا داشت و اغلب آنچه که آنها می گفتند، انجام می داد. در این مورد اما پادشاه نظر خودش را داشت و هیچ برهانی نمی توانست وی را از تصمیمش بازگرداند. او ازدواج می کرد.. اما نه با دختری دوازده ساله، و نه به خاطر مصالح مملکت. زن دیگری چشمش را گرفته بود. او عزمش برای ازدواج با بانو آلیسنت از خاندان های تاور را اعلام کرد. دختر هجده ساله ی باهوش و دوست داشتنی دست پادشاه، دختری که برای شاه جهیریس در بستر مرگش داستان خوانده بود.

های تاورها از اولدتاون خاندانی باستانی و اشرافی و از دودمانی بی عیب و نقص بودند. هیچ اعتراضی نمی توانست به انتخاب عروس شاه وارد گردد. با این حال کسانی بودند که زمزمه کنند دست، پا از حدش فراتر گذاشته و اینکه دخترش را با همین هدف به دربار آورده بود. تعداد اندکی به دوشیزگی بانو آلیسنت شک داشتند، با این تصور که او باکرگی اش را به شاهزاده دیمون داده و بعدها نیز شاه ویسریس را به تخت خود آورده است، حتی پیش از مرگ ملکه ایما.

در دره و طبق گزارشات شاهزاده دیمون خدمتکاری را که این خبر را برای او آورده بود تا سر حد مرگ شلاق زد. مار دریا نیز از این عمل خشنود نبود. خاندان ولاریون بار دیگر مورد بی اعتنایی قرار گرفته بود، دخترش لینا همان طور که پسرش لینور<sup>56</sup> توسط شورای بزرگ در سال ۱۰۱ و همسرش به وسیله ی شاه پیر در سال ۹۲ بعد از فتح خرد انگاشته شده بودند، تحقیر شد. (به نظر می رسید بانو لینا مشکلی نداشت. "بانو علاقه ی بیشتری به پرواز نشان می دهند تا پسرها" استادش مشاهده کرده بود).

در سال ۱۰۶ بعد از فتح که شاه ویسریس آلیسنت های تاور را به همسری گرفت غیاب خاندان ولاریون جلب توجه می کرد. شاهدخت رینیرا برای نامادریش در مهمانی شراب ریخت و ملکه آلیسنت وی را بوسیده و "دختر" خودش نامید. شاهدخت بین افرادی بود که لباس های شاه را درآوردند و به اتاق خوابش نزد عروسش بردند. آن شب عشق و خنده بر قلعه ی سرخ حاکم بود... در حالی که آنسوی خلیج بلکواتر، لرد کورلیس ولاریون مار دریا مقدم برادر پادشاه، شاهزاده دیمون

---

<sup>56</sup> Laenor

را به شورای جنگ خوش آمد گفت. شاهزاده به اندازه ای که می توانست تحمل کند از دره ی ارن، رون استون، و همسرش عذاب کشیده بود. گفته شده که او به لرد جزر و مد<sup>۵۷</sup> گفته است: " دارک سیستر برای کارایی والاتر از سلاخی گوسفندان ساخته شده " " اون تشنه ی خون ه " اما شورش چیزی نبود که شاهزاده ی شریر در سر داشت؛ او راه دیگری برای دستیابی به قدرت یافته بود.

استپ استونز، زنجیره ای از جزایر سنگی بین دورن و سرزمین های مورد مناقشه اسوس<sup>۵۸</sup>، برای مدت های مدیدی مقر یاغیان، تبعیدی ها، خرابکاران و دزدان دریایی بود. خود جزایر ارزش چندانی نداشتند، اما به خاطر موقعیت جغرافیایی، خطوط دریایی به داخل و خارج دریای باریک را تحت کنترل داشتند، و کشتی های تجاری که از آن آبها گذر می کردند اکثر اوقات طعمه سکنه می شدند. با این حال، برای قرن ها این تاراج ها در حد مزاحمت باقی مانده بود.

هرچند ده سال قبل، شهرهای آزاد لایس، میر<sup>۵۹</sup> و تایروش<sup>۶۰</sup> دشمنی قدیمی شان را کنار گذاشتند تا قوای مشترکی در جنگ علیه ولانتیس<sup>۶۱</sup> ایجاد کنند. پس از شکست ولانتینی ها، سه شهر پیروز وارد " اتحاد جاودانی " شدند و قدرت جدیدی را شکل دادند: سه دختر<sup>۶۲</sup>، که در وستروس به پادشاهی سه دختر یا به شکل بی ادبانه تر، سه فاحشه<sup>۶۳</sup> معروف است. (پادشاهی ای بدون " پادشاه " که توسط شورایی از سی و سه وکیل اداره می شد). هنگامی که ولانتیس از سرزمین های مورد مناقشه عقب نشینی کرد، سه دختر توجهشان را معطوف غرب کردند. ارتش هایشان تحت فرمان شاهزاده ی دریاسالار، کرگهاس دراهار<sup>۶۴</sup> ملقب به کرگهاس کربفیدر<sup>۶۵</sup> \_ که کنیه اش را با به چوب بستن صدها دزد دریایی در شن های خیس و غرق کردنشان در مد بدست آورده بود \_ به استپ استونز حمله کردند.

<sup>57</sup> لقب لرد کورلیس ولاریون Lord Of The Tides

<sup>58</sup> Disputed Lands Of Essos

<sup>59</sup> Myr

<sup>60</sup> Tyrosh

<sup>61</sup> Volantis

<sup>62</sup> The Triarchy: Three Daughters

<sup>63</sup> Three Whores

<sup>64</sup> Craghas Drahar

<sup>65</sup> Craghas Crabfeeder

فتح استپ استونز توسط سه دختر در ابتدا با تایید لردهای وستروس همراه شد. نظم جایگزین هرج و مرج شده بود و اگر سه دختر از هر کشتی که از آبهایشان عبور می کرد درخواست عوارض می کردند، بهای ناچیزی به نظر می رسید.

طمع کرگهاس کربفیدر و شرکایش در فتح پس از مدت کمی باعث برانگیخته شدن احساسات مخالف با آنها شد. عوارض افزایش یافت و باز هم بیشتر شد و در مدت نه چندان کوتاهی انقدر خانمان برانداز شد که تجاری که روزی با رضایت عوارض را پرداخت می کردند حال به دنبال راهی برای گریز از کشتی های سه دختر درست مثل کشتی های دزدان دریایی بودند. به نظر می رسید که دراهار و دریاسالارهای لایسنی و تایروشی اش در اینکه چه کسی می تواند بیشتر طماع باشد با یکدیگر رقابت داشتند. لایسنی ها به شدت مورد نفرت واقع شدند چرا که از کشتی های گذری چیزی بیش از سکه طلب می کردند، زنان، دختران و پسران خوش چهره را برای خدمت در باغ های خوش گذرانی و فاحشه خانه هایشان می ربودند. (در میان کسانی که به بردگی گرفته شده بودند بانو جوانا سوان<sup>۶۶</sup>، برادرزاده ی پانزده ساله ی لرد استون هلم<sup>۶۷</sup> قرار داشت. زمانی که عموی خسیس منفورش از پرداختن فدیة او سر باز زد، به فاحشه خانه فروخته شد، جایی که به گرتزنی<sup>۶۸</sup> به نام قوی سیاه تبدیل شد و در تمامی جوانب به جز اسم فرمانروای لایس شد. با این حال داستان او هر چقدر هم که جذاب باشد، جایی در میان تاریخ حال حاضر ما ندارد.)

از بین تمام لردهای وستروس، هیچکس به اندازه ی کورلیس ولاریون لرد جزر و مد از این وقایع رنج نبرد، کسی که ناوگانش او را به اندازه ی هر کسی در هفت پادشاهی ثروتمند و قدرتمند کرده بود. مار دریا که مصمم بود به فرمانروایی سه دختر بر استپ استونز پایان دهد، دیمون تارگرین را شریک خوبی در این راه دید، کسی که مشتاق طلا و افتخاری بود که پیروزی در جنگ برایش به ارمغان می آورد. آنها با بی اعتنایی به عروسی پادشاه، نقشه شان را در های تایید<sup>۶۹</sup> در جزیره دریافت مارک طراحی کردند. لرد ولاریون فرماندهی ناوگان را برعهده خواهد داشت و شاهزاده دیمون

<sup>66</sup> Johanna Swann

<sup>67</sup> Stonehelm

<sup>68</sup> Courtesan فاحشه ای با مشتریانی از طبقه ممتاز و ثروتمند

<sup>69</sup> High Tide

فرماندهی ارتش را. آنها در برابر نیروهای سه دختر افراد خیلی کمتری داشتند... اما شاهزاده اژدهایش کراکسس، بلاد ویرم، و آتشش را هم به نبرد می آورد.

جنگ در سال ۱۰۶ بعد از فتح آغاز شد. شاهزاده دیمون در ترتیب دادن ارتشی از ماجراجویان بی زمین و پسران دوم<sup>۷۰</sup> کار سختی نداشت و در دوسال اول نبرد پیروزی های فراوانی کسب کرد. در سال ۱۰۸ بعد از فتح، هنگامی که در نهایت با کرگهاس کربفیدر رو در رو شد، شاهزاده یک دستی او را شکست داد و با دارک سیستر سر از تنش جدا کرد.

شاه ویسریس بدون شک از اینکه از شر برادر مشکل سازش رهایی یافته بود خوشحال بود و تلاش هایش را با بخشیدن متناوب طلا حمایت می کرد و در سال ۱۰۹ بعد از فتح دیمون و ارتش مزدوران و جنایتکارانش به جز دو جزیره باقی جزایر را تحت کنترل خود درآوردند و ناوگان مار دریا کنترل کاملی بر دریاهای بین جزایر داشت. در طی این پیروزی کوتاه مدت، شاهزاده دیمون خودش را شاه استپ استونز و دریای باریک نامید و لرد کورلیس تاجی بر سرش نهاد... اما "پادشاهیشان" با امنیت بسیار فاصله داشت. سال بعد، پادشاهی سه دختر، تحت فرمان فرمانده ی تایروشی مکاری به نام راکالیو ریندون<sup>۷۱</sup>، که مسلما یکی از اشرار نادر و پرآوازه در حافظه تاریخ است، نیروهای تازه نفسی را اعزام کرد و دورن<sup>۷۲</sup> در جنگ با سه دختر متحد شد و جنگ ادامه یافت.

شاه ویسریس و دربارش بی طرف ماندند. "بذارید دیمون در جنگ باشه" گزارش شده که پادشاه گفته است. "جنگ اون رو دور از مشکلات نگه می داره". ویسریس مرد صلح طلبی بود و در طی آن سال ها بارانداز شاه محل برگزاری میهمانی ها، مجالس رقص و تورنمت های فراوان بود، جایی که هنرپیشگان و خوانندگان برای به دنیا آمدن هر شاهزاده تارگرین می خواندند. ملکه آلیسنت ثابت کرد همانقدر که زیباست بارور نیز هست. در سال ۱۰۷ بعد از فتح، وی پسر سالمی برای شاه به دنیا آورد و او را به یاد فاتح، اگان<sup>۷۳</sup> نامید. دو سال بعد، فرزند دختری به اسم هلینا<sup>۷۴</sup> برای شاه

<sup>70</sup> Second Sons

<sup>71</sup> Racallio Ryndoon

<sup>72</sup> Dorne

<sup>73</sup> Aegon

<sup>74</sup> Helaena



به دنیا آورد و در سال ۱۱۰ بعد از فتح، دومین پسر اعلیحضرت ایموند<sup>۷۵</sup> را، کسی که گفته می شد اندازه ای نصف برادرش داشت اما دو برابر برادرش ژیان بود.

با این حال شاهدخت رینیرا هر زمان که پدرش در دربار حاضر می شد همچنان زیر پای پدرش پایین تخت آهنین می نشست، و شاه کم کم او را به جلسات شورای کوچک هم برد. با اینکه بسیاری از لردها و شوالیه ها به شاهدخت علاقه داشتند اما او فقط چشمش به دنبال یک نفر بود، سر کریستون کول، حامی قسم خورده ی شجاعش. " سر کریستون از شاهدخت در برابر دشمنانش حفاظت می کنه، اما کی شاهدخت رو در برابر سر کریستون محافظت می کنه؟" ملکه آلیسنت باری در دربار پرسید.

سازش بین ملکه و دخترخوانده ش دیری نپایید. چه، هر دویشان آرزو داشتند بانوی اول مملکت باشند. و با اینکه ملکه نه یک بلکه دو وارث پسر به شاه داده بود، ویسریس تغییری در حق وراثت ایجاد نکرده بود. شاهدخت دراگون استون، با نصف لردهای وستروس که قسم خورده بودند از حقیق دفاع کنند، وارث شاه باقی ماند. کسانی که می پرسیدند " پس بر سر قانون شورای بزرگ سال ۱۰۱ چه می آید؟ " گوش شنوایی برای حرف هایشان نیافتند. از نظر شاه ویسریس این مسئله تصمیم گیری شده بود و موضوعی نبود که شاه اهمیتی به بازبینی آن بدهد.

با اینحال سوال برای برخی پا برجا ماند و ملکه آلیسنت نیز از آنان بود. در میان حامیان او رساترین صدا صدای پدرش بود، سر اوتو های تاور، دست پادشاه. او آنقدر روی مسئله پافشاری کرد که سرانجام در سال ۱۰۹ بعد از فتح شاه ویسریس او را از مقامش برکنار کرد و لرد آرام و کم حرف هارنهل، لیونل استرانگ، را جانشین وی کرد. شاه اظهار داشت " این دست برام قلدری نخواهد کرد".

حتی پس از اینکه سر اوتو به اولدتاون بازگشت، "حزب ملکه" در دربار باقی ماند؛ گروهی از لردهای قدرتمند صمیمی با ملکه و حامی حقوق پسرانش. در برابر آنها "حزب شاهدخت" قرار داشت. شاه هم همسر و هم دخترش را دوست داشت و از نزاع و مشاجره بیزار بود. او در تمام عمرش تلاش

---

<sup>75</sup> Aemond

کرد تا آرامش را میان زن و دخترش حفظ کند و هر دو را با هدایا، طلا و افتخار راضی نگه دارد. تا زمانی که زنده بود، فرمانروایی می کرد و تعادل را حفظ، میهمانی ها و تورنمنت ها مثل گذشته پابرجا و صلح در سراسر مملکت برقرار بود... هرچند، افرادی تیزبینی وجود داشتند که شاهد بودند اژدهایان احزاب هر زمان که شانس برخورد با اژدهایان حزب دیگر را پیدا می کردند با هم درگیر شده و شعله می افکندند.

در سال ۱۱۱ بعد از فتح، به مناسبت پنجمین سالگرد ازدواج پادشاه با ملکه آلیسنت تورنمنت بزرگی در بارانداز شاه برگزار شد. در مهمانی افتتاحیه، ملکه ردایی سبز به تن کرد، در حالیکه شاهدخت به طرز چشمگیری قرمز و مشکی تارگرین ها را پوشید. این واقعه به خاطر سپرده شد و از آن پس هنگام صحبت از حزب ملکه و حزب شاهدخت از آنان بعنوان "سبزه‌ها" و "سیاه‌ها" یاد می شد. در خود تورنمنت، سیاه‌ها با وجود سر کریستون کول، که هدیه شاهدخت را پوشیده بود و تمامی قهرمانان ملکه را که دو برادرزاده و برادر کوچکتر اش، سر گواین های تاور<sup>۷۶</sup> را نیز شامل می شدند سرنگون کرد، عملکرد بهتری داشتند.

با این حال کسی آنجا بود که نه سبز و نه سیاه بلکه طلا و نقره بر تن کرده بود. شاهزاده دیمون بالاخره به دربار بازگشته بود، در حالی که تاجی بر سر داشت و خود را شاه دریای باریک می نامید. وی بدون اطلاع قبلی در آسمان بارانداز شاه بر اژدهایش پدیدار شد، سه بار دور محل برگزاری تورنمنت چرخید... اما وقتی که بالاخره بر زمین نشست، در برابر برادرش زانو زد و تاجش را بعنوان نماد عشق و وفاداری اش به او پیشکش کرد. ویسریس تاج را بازگرداند و گونه های دیمون را بوسید، بازگشتش را تبریک گفت و لردها و مردم به خاطر آشتی دو پسر شاهزاده بیلون تارگرین فریاد شادی سر دادند. در میان شادی کنندگان شاهدخت رینیرا که از بازگشت عموی مورد علاقه اش هیجان زده شده بود رساترین بود و از او خواست که برای مدتی بماند.

شاهزاده دیمون به مدت نیمسال در بارانداز شاه ماند و حتی به جایگاهش در شورای کوچک بازگشت، اما نه گذشت عمر و نه تبعید طبعش را عوض نکرده بودند. دیمون در مدت کوتاهی دوستی اش را با همراهان ردا طلایی قدیمی اش از سرگرفت و به تشکیلات امتداد خیابان ابریشم، جایی که مشتری

---

<sup>76</sup> Ser Gwayne Hightower

ارزشمندی محسوب می شد، بازگشت. گرچه وی با ملکه آلیسنت با تمامی احترامی که درخور شان او بود برخورد می کرد ولی صمیمیتی بینشان وجود نداشت و گفته می شد که شاهزاده به طرزی قابل توجه با فرزندان ملکه سرد برخورد می کرد، خصوصا برادر زاده های مذکرش، اگان و ایموند، که تولدشان او را باز هم در خط وراثت عقب تر قرار داده بود.

شاهدخت رینیرا مسئله ی دیگری بود. دیمون زمان زیادی را در معیت وی می گذراند و او را با داستان های سفرها و مبارزاتش مفتون می ساخت. به شاهدخت مروارید، ابریشم، کتاب و تاجی یشمی داد که گفته می شد زمانی متعلق به امپراطور لنگ<sup>77</sup> بوده است، برایش شعر خواند، با او شام خورد، به شکار رفت، دریانوردی کرد، و با دست انداختن سبزه ها در دربار سرگرم اش کرد، "کاسه ليسان"<sup>78</sup> دور ملکه و فرزندانش. او زیبایی اش را تحسین کرد، و ادعا کرد که زیباترین دوشیزه در هفت پادشاهی ست. عمو و برادر زاده تقریبا هر روز با هم پرواز می کردند، و با سیراکس و کراکسس تا دراگون استون و برعکس مسابقه می دادند.

در اینجا منابعمان با هم اختلاف پیدا می کنند. استاد اعظم رونسیتز فقط گفته است که برادرها دوباره نزاع کردند و شاهزاده دیمون بارانداز را ترک کرد تا به استپ استونز و جنگ هایش باز گردد. درباره علت ستیز او حرفی نزنده است. دیگران مدعیند که به اصرار ملکه آلیسنت بود که ویسریس دیمون را راند. اما سپتون اوستاس<sup>79</sup> و ماشروم داستان دیگری روایت می کنند... یا به طور دقیق تر، دو داستان دیگر. اوستاس، که بین این دو کمتر بوالهوس بود، می نویسد که شاهزاده دیمون برادر زاده اش را اغوا کرده و دوشیزگی اش را مدعی شده است. زمانی که دو معشوق با هم در تخت دیده و نزد پادشاه آورده شدند، رینیرا اصرار داشته است که به عمویش عشق می ورزد و از پدرش خواهش کرده که اجازه دهد با او ازدواج کند. ولی شاه ویسریس گوشش بدهکار نبود، و به دخترش یادآور شد که شاهزاده دیمون همسر دارد. در خشم، دخترش را در خوابگاهش محصور کرد و به برادرش گفت که از آنجا برود، و به هردویشان دستور داد که هرگز از اتفاقی که افتاده حرفی نزنند. داستانی که توسط ماشروم گفته شده فاسقانه تر است. طبق نسخه کوتوله، این سر کریستون کول بود که

---

<sup>77</sup> Empress Of Leng

<sup>78</sup> Lickspittles

<sup>79</sup> Septon Eustace

شاهدخت به او علاقه داشته نه شاهزاده دیمون، اما سر کریستون شوالیه ای واقعی، شریف، پاکدامن و وفادار به سوگند هایش بود و با اینکه شب و روز همراه شاهدخت بود، هیچگاه شاهدخت را نبوسید و حتی به او نگفت که دوستش دارد. "اون هر وقت که به تو نگاه می کنه، همون دختر بچه ای که بودی رو می بینه نه زنی که الان شدی" دیمون به برادر زاده اش گفت "اما من می تونم بهت یاد بدم که چجوری مجبورش کنی تو رو به عنوان یک زن ببینه"

او با یاد دادن درس های بوسیدن شروع کرد، ماشروم ادعا می کند. سپس شاهزاده با یاد دادن اینکه چگونه با یک مرد دست بزند تا برایش لذت به ارمغان آورد ادامه داد. تمرینی که گاهی اوقات شامل ماشروم و عضو به گفته ی خود عظیمش نیز می شد. دیمون به دختر یاد داد که چگونه اغواگرانه لباس از تن به درآورد، سینه هایش را مکید تا آنها را حساس تر کند و با او برپشت اژدها به صخره های دورافتاده خلیج بلکواتر پرواز کرد، جایی که می توانستند بدون دیده شدن، برهنه خوش گذرانی کنند و شاهدخت می توانست هنر خشنود کردن مردان با دهانش را تمرین کند. وی شب هنگام در حالی که ظاهر نامه رسانی را داشت شاهدخت را از اتاقش قاچاقی خارج می کرد و به فاحشه خانه های خیابان ابریشم می برد، جایی که شاهدخت می توانست زن و مرد را در عمل معاشقه ببیند، و "هنرهای زنانه" را از فاحشه های بارانداز شاه یاد بگیرد.

ماشروم به اینکه این درس ها چقدر به درازا انجامید اشاره ای نمی کند، اما بر خلاف سپتون اوستاس، اصرار دارد که شاهدخت رینیرا دوشیزه باقی ماند، چرا که می خواست باکرگی اش را به عنوان هدیه ای برای معشوق اش حفظ کند. اما وقتی که بالاخره با استفاده از هر آنچه که آموخته بود به سراغ "شوالیه سفید" اش رفت، سر کریستون وحشت کرد و وی را از خود راند. خبر زود پخش شد، و به لطف ماشروم نه در ابعاد کم. شاه ویسریس ابتدا از باور کردن حتی یک کلمه از خبر نیز سر باز زد، تا اینکه شاهزاده دیمون خودش صحت داستان را تایید کرد. "دختر رو به عنوان همسر به من بده" شاهزاده به برادرش طبق گزارش گفت. "حالا دیگه کی اون رو می گیره؟" شاه ویسریس در عوض وی را تبعید کرد، که به هفت پادشاهی بازنگردد مگر به بهای جانش. ( لرد استرانگ، دست پادشاه، توصیه کرد که شاهزاده باید فوراً به عنوان خائن اعدام شود، اما سپتون اوستاس یاد آور می شود که هیچ کس به اندازه ی خویشاوندکش مورد نفرین نیست. )

درباره عواقب بعدی واقعه، این چیزها قطعی هستند. دیمون تارگرین به استپ استونز بازگشت و نبردش بر سر آن سنگ های بی حاصل طوفان زده را از سر گرفت. استاد اعظم رونسیتر و سر هارولد وسترلینگ، لرد فرمانده گارد شاهنشاهی، هر دو در سال ۱۱۲ بعد از فتح درگذشتند. سر کریستون کول به جای سر هارولد بعنوان لرد فرمانده گارد شاهنشاهی انتخاب شد، و استادان اعظم سیتادل استاد ملوس<sup>۸۰</sup> را به قلعه ی سرخ فرستادند تا وظایف استاد اعظم را برعهده بگیرد. به جز این، بارانداز شاه برای نزدیک دو سال به آرامش سابقش بازگشت... تا اینکه در سال ۱۱۳ بعد از فتح، وقتی شاهدخت رینیرا به شانزده سالگی رسید، دراگون استون را به عنوان جایگاهش در اختیار گرفت و ازدواج کرد.

خیلی پیشتر از آنکه کسی دلیلی برای شک به دوشیزگی او داشته باشد، مسئله انتخاب همسر مناسب برای رینیرا مورد توجه شاه ویسریس و شورایش بود. لردهای بزرگ و شوالیه های دلیر همچون پروانه های گرد شعله گردش می چرخیدند و بر سر کسب علاقه او با هم رقابت می کردند. زمانی که رینیرا در سال ۱۱۲ بعد از فتح از ترایدنت دیدن کرد، پسران لرد براکن و لرد بلک وود<sup>۸۱</sup> بر سر او دوئل کردند، و پسر جوانی از خاندان فری<sup>۸۲</sup> آنقدر جسارت به خرج داد که آشکارا از وی درخواست ازدواج کرد. (بعد از این اتفاق به فری احمق<sup>۸۳</sup> معروف شد). در غرب سر جیسون لنیستر و دوقلویش سر تایلند<sup>۸۴</sup> در مهمانی ای در کسترلی راک<sup>۸۵</sup> برای جلب توجه او رقابت کردند. پسران لردها تالی از ریورران<sup>۸۶</sup>، تایرل از هایگاردن<sup>۸۷</sup>، اوکهارت از اولد اوک<sup>۸۸</sup>، تارلی از هورن هیل<sup>۸۹</sup> برای جلب توجه شاهدخت تلاش کردند، همانطور که بزرگترین پسر دست پادشاه، سر هاروین استرانگ نیز تلاش کرد. برک بونز، وی این گونه خطاب می شد، وارث هارنهایل بود و گفته می شد که قوی ترین مرد در هفت پادشاهی است. ویسریس حتی از ازدواج رینیرا با شاهزاده ی دورن با هدف

---

<sup>80</sup> Master Mellos

<sup>81</sup> Bracken - Blackwood

<sup>82</sup> Frey

<sup>83</sup> Fool Frey

<sup>84</sup> Ser Jason And Ser Tyland Lannister

<sup>85</sup> Casterly Rock

<sup>86</sup> Tully Of Riverrun

<sup>87</sup> Tyrell Of Highgarden

<sup>88</sup> Oakheart Of Old Oak

<sup>89</sup> Tarly Of Horn Hill

پیوستن دورنی ها به مملکت سخن به میان آورد. ملکه آلیسنت کاندید خود را داشت: بزرگترین پسرش، شاهزاده اگان، برادر ناتنی رینیرا. اما اگان پسر بچه ای بود و رینیرا ده سال از او بزرگتر. به علاوه، این دو خواهر و برادر ناتنی هیچوقت با هم خوب کنار نیامده بودند. " این هم یه دلیل دیگه که اونا رو با ازدواج پیوند بدیم " ملکه استدلال کرد. ویسیریس موافق نبود. " پسر از خون خود آلیسنت است. " او به لرد استرانگ گفت " ملکه می خواد اون رو به تخت بنشونه "

در نهایت شاه و شورا به این نتیجه رسیدند که بهترین انتخاب پسر عمه ی رینیرا، لینور ولاریون است. با اینکه شورای بزرگ سال ۱۰۱ برخلاف ادعای او رای داده بود اما پسر ولاریونی همچنان نوه ی پسر ایمون تارگرین<sup>۹۰</sup> \_ یادش گرامی باد \_ نتیجه ی خود شاه پیر با خون اژدها از هر دو طرف پدری و مادری بود. چنین زوجی خط خونی سلطنتی را متحد و تقویت می کرد و دوستی دوباره مار دریا با ناوگان قدرتمندش را برای تخت آهنین به دست می آورد. اما ایرادی گرفته می شد: لینور ولاریون نوزده ساله بود و تا آن زمان هیچگاه علاقه ای نسبت به زنان از خود نشان نداده بود. در عوض اطرافش را با ملازمین خوش چهره ی هم سن و سال خودش پر می کرد و گفته می شد که همراهی آنان را ترجیح می دهد. اما استاد اعظم ملوس این نگرانی را رفع کرد. " خوب که چی؟ " به نظر می رسد که استاد گفته است " من به ماهی علاقه ای ندارم، اما وقتی ماهی سرو می شه، می خورمش " بنابراین زوج انتخاب شد. گرچه شاه و شورا مشورت با شاهدخت را در نظر نگرفته بودند و رینیرا با دیدگاه منحصر به فردش درباره فردی که قصد ازدواج با او را داشت، ثابت کرد واقعا دختر پدرش است. شاهدخت کم و بیش لینور ولاریون را می شناخت و علاقه ای به اینکه عروسش باشد نداشت. " برادر ناتنی ام بیشتر به سلیقه اش می خوره " او به شاه گفت. ( شاهدخت همیشه دقت داشت که پسران ملکه آلیسنت را برادر ناتنی خطاب کند و نه هیچوقت برادر). و با اینکه شاه برایش دلیل آورد، از او تقاضا کرد و سرش فریاد کشید، هیچ حرفی او را قانع نکرد... تا اینکه شاه قضیه وراثت را پیش کشید. کاری که زمانی یک شاه انجام داده باشه، یک شاه می تونه باطل کنه، ویسیریس اشاره کرد. او همانطور که وی دستور داده ازدواج می کند، یا اینکه شاه برادر ناتنی اش اگان را به جای او وارث تاج و تخت می کند. به خاطر این مسئله شاهدخت تسلیم شد. سپتون اوستاس می گوید

---

<sup>90</sup> Aemon Targaryen

شاهدخت به پای پدرش افتاد و تقاضای بخشش کرد، ماشروم اینکه او به صورت پدرش تف کرد. هر دو توافق دارند که در نهایت شاهدخت به ازدواج رضایت داد.

و در اینجا بار دیگر منابعمان با هم تفاوت دارند. سپتون اوستاس، گزارش می‌کند که آن شب، سر کریستون کول وارد اتاق خواب شاهدخت شد تا عشقش به وی را معترف شود. به رینیرا گفت که یک کشتی در بندر منتظر نگه داشته و از شاهدخت خواهش کرد که همراه او به آنسوی دریای باریک بگریزد. آنها در پنتوس<sup>۹۱</sup>، تایروش یا ولانتیس قدیم، جایی که فرمانروایی پدرش سیطره ندارد، باهم ازدواج خواهند کرد و هیچ کس به اینکه او به قسم هایش به عنوان عضوی از گارد شاهنشاهی خیانت کرده است اهمیت نمی‌دهد. مهارت او با شمشیر و مورنینگ استار آنقدر بود که شک نداشت می‌تواند شاهزاده‌ی تاجری را پیدا کند که او را به خدمت بگیرد. اما رینیرا او را پس زد. شاهدخت به او یادآور شد که از خون اژدهاست و برای چیزی بیش از سپری کردن عمرش به عنوان زن عامی یک مزدور مقدر شده است. و اینکه اگر او می‌توانست قسم‌های گارد شاهنشاهی اش را کنار بگذارد چرا قسم‌های ازدواج باید برایش معنا داشته باشند؟

ماشروم داستان بسیار متفاوتی روایت می‌کند. در نسخه او، این شاهدخت رینیرا بود که به سراغ سر کریستون رفت، نه وی به سراغ شاهدخت. شاهدخت او را تنها در برج شمشیر سفید<sup>۹۲</sup> یافت، در را قفل کرد و شنلش را باز کرد تا برهنگی نهانش را آشکار سازد. "دوشیزگی ام رو برای تو نگه داشتم" شاهدخت به او گفت "همین الان به نشانه علاقه ام بهت بگیرش. برای نامزدم ارزشی نداره، و شاید وقتی بفهمه دوشیزه نیستم منو قبول نکنه."

اما باز علی‌رغم آن همه زیبایی، حرف‌هایش گوش‌شنوایی نداشت، چرا که سر کریستون مردی شرافتمند و وفادار به سوگندهایش بود. شاهدخت تحقیر شده و خشمگین شنلش را پوشید و خارج شد... جایی که به طور اتفاقی با سر هاروین استرانگ که از عیاشی شبانه در غذاخوری‌های شهر بازمی‌گشت، ملاقات کرد. برک بونز برای مدت زیادی شاهدخت را آرزو کرده بود و هیچ‌یک از محظورات اخلاقی سر کریستون را نداشت. بنابراین طبق گفته‌های ماشروم که ادعا می‌کند آنها را

---

<sup>91</sup> Pentos

<sup>92</sup> White Sword Tower

صبح در تخت یافته است این او بود که دوشیزگی شاهدخت را گرفت و خون دوشیزگی او را به شمشیر مردانگی اش جاری ساخت.

به هر شکلی که این اتفاق افتاد، از آن روز به بعد عشقی که سر کریستون به رینیرا داشت تبدیل به نفرت شد و مردی که سابق بر این همراه و قهرمان همیشگی شاهدخت بود تبدیل به سرسخت ترین دشمنانش شد.

مدتی بعد، رینیرا با همراهی ملازمانش (که دونفرشان دختران دست و خواهران سر هاروین بودند)، ماشروم دلچک، و قهرمان جدیدش برک بونز به دریافت مارک سفر کرد. در سال ۱۱۴ بعد از فتح، رینیرا تارگرین، شاهدخت دراگون استون، سر لینور ولایون (که شب قبل از ازدواجش، چون ضروری به نظر می‌رسید که شاهزاده مصاحب شوالیه باشد، به مقام شوالیه منسوب شده بود) را به همسری گرفت. عروس هفده ساله و داماد بیست ساله بود، و همه بر اینکه زوج دوست داشتنی می‌ساختند توافق داشتند. ازدواجشان با هفت روز مهمانی و مبارزه جشن گرفته شد. در میان شرکت کنندگان برادران ملکه آلیسنت، پنج نفر از گارد شاهنشاهی، برک بونز، و فرد مورد علاقه داماد، سر جاوفری لوموث<sup>۹۳</sup> معروف به شوالیه بوسه‌ها<sup>۹۴</sup> قرار داشتند.

هنگامی که رینیرا بخشی از لباس زیرش را به سر هاروین عطا کرد شوهر جدیدش خندید و مال خودش را به سر جاوفری داد.

سر کریستون سراغ ملکه آلیسنت رفت. ملکه از اینکه لطفش را شامل حال وی کند خشنود بود. لرد فرماندهی جوان گارد شاهنشاهی در حالی که با خشمی مهار نشدنی مبارزه می‌کرد و هدیه ملکه را پوشیده بود، تمامی رقیبان را شکست داد. وی ترقوه و بازوی برک بونز را شکست. (و ماشروم از آن پس بداهتاً او را بروکن بونز<sup>۹۵</sup> لقب داد)، اما این شوالیه بوسه‌ها بود که طعم خشم او را کامل چشید. سلاح مورد علاقه‌ی کول مورنینگ استار بود، و ضرباتی که بر سر قهرمان سر لینور فرود آورد کلاخود او را شکست و وی را بی‌حس در گل رها کرد. او را خونین از زمین خارج کردند، سر

---

<sup>93</sup> Ser Joffrey Lonmouth

<sup>94</sup> Knight Of Kisses

<sup>95</sup> Broken bones استخوان شکسته



جاوفری شش روز بعد بدون آنکه به هوش بیاید درگذشت. ماشروم می گوید سر لینور هر ساعت از آن روزها را در کنار او سپری کرد و زمانی که مرد به تلخی اشک ریخت.

شاه ویسریس نیز به غایت خشمگین بود؛ جشن شادمانی به محل سوگواری و نزاع مجدد تبدیل شده بود. گفته شده که ملکه آلیسنت عدم رضایت شاه را شریک نبود. وی چندی بعد درخواست کرد که سر کریستون محافظ شخصی اش شود. سردی بین همسر شاه و دختر شاه برهمگان آشکار بود؛ حتی فرستادگان شهرهای آزاد هم در نامه هایی که به پنتوس، براووس و ولانتیس قدیم فرستادند به این موضوع اشاره کردند.

بعد از ازدواج سر لینور به دریافت مارک بازگشت، و بسیاری را با پرسش اینکه ازدواجش را رسمی کرده است یا نه باقی گذاشت. شاهدخت در دربار و در حلقه دوستان و ستایشگرانش باقی ماند. سر کریستون کول که کاملاً به حزب ملکه، سبزه‌ها، پیوسته بود در میان آنان حضور نداشت. اما برک بونز (یا به قول ماشروم بروکن بونز) عظیم الجثه و موحش جای او را گرفت، و تبدیل به سر دم دار سیاه‌ها شد، همیشه در کنار رینیرا در مهمانی‌ها، مجالس رقص و شکار بود. همسرش اعتراضی نداشت. سر لینور رفاه‌های تاید، جایی که در مدت کوتاهی شوالیه مورد علاقه جدیدش به نام سر کارل کوری<sup>۹۶</sup> را پیدا کرد، را ترجیح می داد.

از آن به بعد، گرچه سر لینور برای وقایع مهم دربار که حضورش انتظار می رفت به همسرش می پیوست ولی اکثر روزهایش را جدا از شاهدخت می گذارند. سپتون اوستاس می گوید که آنها دفعات معدودی شریک تخت خواب هم شدند. ماشروم تایید می کند، اما اضافه می کند که کارل کوری هم اکثر اوقات آن تخت را شریک می شد؛ وی می گوید دیدن لذت بردن دو مرد از یکدیگر شاهدخت را تحریک می کرد و گاه و بیگاه آن دو او را نیز در لذتشان شریک می کردند. با این حال ماشروم حرف خودش را نقض می کند، چرا که جایی دیگر ادعا می کند چنین شب‌هایی شاهدخت همسرش را با معشوقه اش تنها می گذاشته و خودش را در میان بازوان هاروین استرانگ تسلی میداده است.

---

<sup>96</sup> Ser qarl correy

حقیقت این داستان ها هرچه که بود، چندی بعد اعلام شد که شاهدخت باردار است. در روزهای پایانی سال ۱۱۴ بعد از فتح، پسری درشت اندام و خوش بنیه با چشم ها و موهای قهوه ای و بینی کوچک به دنیا آمد. ( سر لینور دماغ عقابی، موهای نقره ای- سفید، و چشمان بنفش که گواه خون والریایی او بودند داشت). خواسته ی سر لینور برای جاوفری نامیدن طفل توسط پدرش ، لرد کورلیس، رد شد. در عوض نامی سنتی و ولاریونی بر او نهاده شد: جکریس<sup>۹۷</sup> ( که دوستان و برادران او را جیس<sup>۹۸</sup> خطاب خواهند کرد).

دربار هنوز در شادی تولد فرزند شاهدخت بود که مادرخوانده اش، ملکه آلیسنت نیز وضع حمل و ویسریس را صاحب پسر سومش کرد، دیرون<sup>۹۹</sup>... که ظاهرش برخلاف جیس، خون اژدهایش را تایید می کرد. طبق فرمان سلطنتی، جکریس ولاریون و دیرون تارگرین تا زمان از شیر گرفته شدن از یک دایه تغذیه شدند. گفته می شد که شاه امید داشت با بزرگ کردن دو طفل به عنوان برادر شیری از هرگونه دشمنی میان آن دو جلوگیری کند. اگر اینطور بوده، متأسفانه ثابت شد که امیدش واهی بوده است.

یک سال بعد، در سال ۱۱۵ بعد از فتح، واقعه ای تراژیک رخ داد، از آن دست وقایعی که سرنوشت ممالک را رقم می زنند: "فاحشه ی برنزی" رون استون، بانو رآ رویس<sup>۱۰۰</sup>، هنگام شکار با شاهین از اسبش افتاد و جمجمه اش بر اثر اصابت با سنگ شکست. نه روز طول کشید تا او نهایتاً حس کرد که می تواند از تختش خارج شود... اما فقط برای اینکه یک ساعت بعد از برخاستن غش کند و درگذرد. کلاگی حسب مقرر به استورمز اند<sup>۱۰۱</sup> فرستاده شد، و لرد براتیون<sup>۱۰۲</sup> یک پیام رسان با کشتی به بلاد استون<sup>۱۰۳</sup>، جایی که دیمون هنوز در تقلای دفاع از قلمروی ناچیزش در برابر سه دختر و متحدان دورنی شان بود، فرستاد. دیمون فوراً به دره رفت. " تا زخم رو به خاک بسپارم" او گفت ، هرچند که به نظر می رسید بیشتر به امید به طرح کردن ادعایش بر زمین ها، قلعه ها، و

---

<sup>97</sup> Jacaerys

<sup>98</sup> Jace

<sup>99</sup> Daeron

<sup>100</sup> Lady Rhea Royce

<sup>101</sup> Storm's End

<sup>102</sup> Baratheon

<sup>103</sup> Bloodstone

درآمدهای اوست. در این مسئله شکست خورد و رون استون در عوض به یکی از خویشاوندان بانو را رسید، و زمانی که دیمون از ایری<sup>۱۰۴</sup> درخواست تجدید نظر کرد نه تنها ادعایش رد شد، بلکه بانو جین به او هشدار داد که حضورش در دره ناخوشایند است. شاهزاده دیمون در راه بازگشت به استپ استونز در دریافت مارک فرود آمد تا به همراه اسبق خود در فتح، مار دریا، و شاهدخت رینیس ادای احترام کند. های تاید یکی از معدود مکان هایی در هفت پادشاهی بود که شاهزاده مطمئن بود از او روی برگردانده نمی شود. آنجا چشمش به دختر لرد کورلیس لینا افتاد، دوشیزه ای بیست و دو ساله، بلند قد، لاغر و فوق العاده دوست داشتنی ( حتی ماشروم هم تحت تاثیر زیبایی او قرار گرفته بود، و نوشته که " او به اندازه برادرش زیبا بود " )، با طره های موی طلایی-نقره ای که تا پایین کمرش امتداد داشت ، بود. لینا از دوازده سالگی با پسر دریاسالاری از براووس نامزد شده بود... اما پدرش قبل از ازدواجشان درگذشت، پسر به زودی ثابت کرد که فردی ولخرج و نادان است، و قبل از حضورش دریافت مارک همه ی ثروت و قدرت خانواده اش را بر باد داد. لرد کورلیس به خاطر نداشتن دلایل کافی برای رهایی از این مایه شرمساری و همچنین عدم علاقه به پیشبرد ازدواج، بارها و بارها آن را به تعویق انداخته بود.

خوانندگان به ما تلقین می کنند که شاهزاده دیمون عاشق لینا شد. مردانی با خوبی بدبین تر باور دارند که شاهزاده او را راهی برای به سلطنت رسیدنش دید. وی باری بعنوان وارث برادرش در خط وراثت به شدت نزول کرده بود و نه سبزه ها و نه سیاه ها جایگاهی برای او نداشتند... اما خاندان ولاریون آنقدر قدرتمند بود که بدون اینکه آسیبی ببیند هر دو حزب را منکر شود. دیمون تارگرین خسته از استپ استونز و بالاخره رها شده از دست "فاحشه ی برنزی اش" از لرد کورلیس دخترش را خواستگاری کرد.

نامزد براووسی در تبعید مانعی بر سر راه بود اما نه برای مدتی طولانی؛ دیمون چنان بیرحمانه وی را رو در رو مورد تمسخر قرار داد که پسر راهی جز دعوت از او برای دفاع از حرف هایش با شمشیر نداشت. شاهزاده با دارک سیستر در چشم برهم زدن رقیبش را از سر راه برداشت و شب بعد با بانو لینا ولاریون ازدواج کرد و قلمروی پر دردسرش در استپ استونز را رها کرد. ( پنج نفر بعد از او به

---

<sup>104</sup> Eyrie

عنوان شاه دریای باریک فرمانروایی کردند تا اینکه تاریخ کوتاه و خونین آن قلمروی رام نشدنی مزدوران یکبار و برای همیشه به پایان رسید)

شاهزاده دیمون می دانست که برادرش از خبر ازدواجش خشنود نخواهد شد. شاهزاده و نوعروسش با عبور از دریای باریک بر اژدهایانشان محض احتیاط از وستروس دور شدند. بعضی گفته اند که آن دو با بی اعتنایی به نفرینی که بر آن خرابه های دودزا باقی مانده به والریا پرواز کردند تا به دنبال اسرار اربابان اژدهای ممالک مستقل قدیم بگردند. حقیقت کمتر عاشقانه بود. شاهزاده دیمون و بانو لینا ابتدا به پنتوس پرواز کردند جایی که شاهزاده شهر برایشان جشن گرفت. پنتوسی ها از قدرت رو به رشد سه دختر به سمت جنوب هراس داشتند و دیمون را متحد ارزشمندی در برابر سه دختر می دانستند. از آنجا شاهزاده و عروسش به ولانتیس قدیم رفتند که باز هم با خوش آمدگویی گرمی مواجه شدند. سپس آن دو به روین، کوهور و نوروس<sup>۱۰۵</sup> رفتند. در آن شهرها، به دور از مشکلات وستروس و قدرت سه دختر، با استقبال کمتری مواجه شدند، گرچه هر کجا که می رفتند جمعیت عظیمی مشتاق دیدن ویگار و کراکسس بودند. اژدهاسواران دوباره در پنتوس بودند که بانو لینا متوجه شد که باردار است. شاهزاده و همسرش با اجنتاب از پرواز بیشتر در قلعه ای خارج از دیوارهای شهر به عنوان مهمان وکیل شهر تا زمانی که بچه به دنیا بیاید سکنی گزیدند.

در همین حین در وستروس، شاهدخت رینیرا در اواخر سال ۱۱۵ بعد از فتح پسر دومش را به دنیا آورد. پسر لوکریس<sup>۱۰۶</sup> نامیده شد (به اختصار لوک<sup>۱۰۷</sup>). سپتون اوستاس به ما می گوید که سر لینور و سر هاروین هر دو هنگام زایمان در کنار رینیرا بودند. لوک نیز مانند برادرش جیس، به جای موهای نقره ای شاهزادگان تارگرین، چشمان و موهای قهوه ای داشت. اما تنومند و خوش بنیه بود و هنگامی که در دربار معرفی شد شاه ویسریس از دیدنش خشنود گردید. ملکه اش گرچه، این احساس را سهیم نبود. "حتما ادامه بدید" ملکه به سر لینور گفت "دیر یا زود شاید یکی شبیه به خودت نصیبت بشه". و دشمنی بین سبزاها و سیاه ها عمیق تر شد، و درنهایت به جایی رسید که ملکه و شاهدخت به سختی می توانستند حضور یکدیگر را تحمل کنند. از آن به بعد ملکه آلیسنت در قلعه

---

<sup>105</sup> Rhoyn- Qohor- Norvos

<sup>106</sup> Lucerys

<sup>107</sup> Luke

ی سرخ بارانداز شاه ماند در حالی که شاهدخت روزهایش را با قهرمانش، سر هاروین استرانگ، در دراگون استون سپری می کرد. گفته می شد که همسرش، سر لینور " غالباً " به دیدار او می رفت.

در سال ۱۱۶ بعد از فتح، در شهر آزاد پنتوس، بانو لینا دو قلوبی دختری را به دنیا آورد، اولین بچه های مشروع دیمون تارگرین. شاهزاده دو دختر را بیلا ( به یاد پدرش ) و رینا<sup>۱۰۸</sup> ( به یاد مادرش ) نامید. وقتی که دخترها شش ماهه بودند، مادر و دخترها با کشتی به دریافت مارک رفتند در حالیکه شاهزاده جلوتر از آنها با دو اژدها پرواز می کرد. او از های تاید ، کلاخی به بارانداز شاه فرستاد، و شاه را از به دنیا آمدن برادرزاده هایش با خبر کرد و از وی خواهش کرد تا دخترها را به دربار بیاورد تا مورد مرحمت سلطنتی قرار بگیرند. با اینکه دست و شورای او شدیداً مخالف بودند، ویسریس پذیرفت، چرا که شاه هنوز برادرش را که همراه دوران جوانی اش بود دوست داشت. " اون الان پدر شده " او به استاد اعظم ملوس گفت " حتماً تغییر کرده " بنابراین پسران بیلون تارگرین برای بار دوم آشتی کردند.

در سال ۱۱۷ بعد از فتح در دراگون استون، رینیرا پسر دیگری به دنیا آورد. بالاخره به سر لینور اجازه داده شد تا بچه را به یاد دوست از دست رفته اش، سر جاوفری لونموث، نام نهد. جاوفری هم مثل برادرانش تنومند و سالم بود و صورتی سرخ داشت و همانند آنها چشمان و موهای قهوه ای و ظاهری که بعضی در دربار آن را عامی می نامیدند. زمزمه دوباره از سر گرفته شد. در میان سبزه ها، باوری قوی وجود داشت که پدر فرزندان رینیرا همسرش سر لینور نبود بلکه قهرمانش، هاروین استرانگ بود.

هرچقدر از این اتهامات هم که حقیقت داشت، هیچ شکی نبود که شاه ویسریس هنوز هم می خواست دخترش وارث تخت آهنین باشد و پس از او پسرانش جانشینش شوند. با حکم سلطنتی، به هر یک از پسران ولاریون که هنوز شیرخواره بودند یک تخم اژدها داده شد. آنهایی که در پدری پسران رینیرا شک داشتند زمزمه کردند که تخم ها هرگز باز نخواهند شد، اما تولد سه اژدها مهر ردی بر حرف هایشان بود. اژدهایان ورماکس، آراکس و تیراکسس<sup>۱۰۹</sup> نام گرفتند. و سپتون اوستاس

---

<sup>108</sup> Baela - Rhaena

<sup>109</sup> Vermax- Arrax- Tyraxes

به ما می گوید که شاه جیس را هنگامی که روی تخت آهنین می نشست روی پایش می نشانده و شنیده شده که گفته است " روزی اینجا جایگاه تو خواهد بود، پسر "

به دنیا آوردن بچه برای شاهدخت هزینه ای به همراه داشت؛ وزنی که رینیرا در دوران بارداری اضافه کرده بود هیچ وقت به طور کامل کم نشد، زمانی که کوچکترین پسرش به دنیا آمد، چاق و کمرش پهن شده بود، و زیبایی دخترانه اش تبدیل به خاطره ای محو، در حالی که فقط بیست سال داشت. با توجه به گفته های ماشروم، این مسئله فقط باعث بیشتر عمق گرفتن خشمش نسبت به نامادری اش، ملکه آلیسنت، که با وجودی که دوبرابر سن او را داشت هنوز هم لاغر و ظریف مانده بود، شد.

مردان عاقل گفته اند که، گناهان پدران اغلب به پسرانشان هم می رسد، و این در مورد مادران نیز صدق می کند. دشمنی بین ملکه آلیسنت و شاهدخت رینیرا به پسرانشان هم سرایت کرد، و سه پسر ملکه، شاهزاده ها اگان، ایموند و دیرون، به رقیبان سرسختی برای برادرهای ولاریونی خود تبدیل شدند، و به خاطر دزدیدن چیزی که مسلم خود میدانستند، از آنها نفرت داشتند: تخت آهنین

گرچه هر شش پسر در مهمانی ها، مجالس رقص و شادی حاضر می شدند، و گاهی اوقات با هم تحت نظر یک استاد فنون رزمی تمرین می کردند و زیر نظر یک استاد آموزش می دیدند، این همجواری اجباری به جای پیوند دادنشان به عنوان برادر فقط به بی علاقه‌گی متقابلش دامن می زد. در حالی که شاهدخت رینیرا از نامادری اش ملکه آلیسنت خوشش نمی آمد، بیش از پیش به بانو لینا علاقه مند شد. با نزدیک بودن دریافت مارک و دراگون استون، دیمون و لینا اغلب به دیدار شاهدخت می رفتند و او بالعکس. بارها باهم بر اژدهایانشان پرواز کردند، و اژدهای ماده شاهدخت چندین تخم گذاشت. در سال ۱۱۸ بعد از فتح، با موافقت شاه ویسریس، رینیرا نامزدی دو پسر بزرگترش با دو دختر دیمون و لینا را اعلام کرد. جکریس چهار ساله و لوکریس سه ساله بود، و دخترها دو سال سن داشتند. و در سال ۱۱۹ بعد از فتح، وقتی بانو لینا فهمید که دوباره باردار است، رینیرا به دریافت مارک رفت تا هنگام زایمان مراقب او باشد.

و این گونه بود که شاهدخت در سومین روز سال نفرین شده ۱۲۰، سال بهار سرخ،<sup>۱۱۰</sup> در کنار دوست خوبش بود. یک شب و روز درد زایمان لینا را بی حال و ضعیف کرده بود، اما او نهایتاً به پسری که شاهزاده دیمون مدت ها انتظارش را می کشید جان بخشید\_ اما بچه کج و معوج و ناقص بود، و در کمتر از یک ساعت درگذشت. مادرش هم مدت زیادی پس از او زنده نماند. زایمان طاقت فرسا همه ی توان بانو لینا را گرفته بود و سوگ فرزند بیش از پیش ضعیفش کرد و او را در برابر تب بعد از زایمان بی دفاع گذاشت.

وقتی که با وجود نهایت تلاش استاد جوان دریافت مارک وضعیت وی همچنان رو به وخامت می رفت، شاهزاده دیمون به دراگون استون رفت و استاد شاهدخت رینیرا را با خود آورد، استادی مسن تر، با تجربه تر و مشهور به مهارت های شفا دهنده اش. متاسفانه استاد جراردیس<sup>۱۱۱</sup> دیر رسید. پس از سه روز تب و هذیان، بانو لینا از این دنیای فانی رخت بر بست. او تنها بیست و هفت سال داشت. گفته می شود که در لحظات آخر عمر، بانو لینا از تخت برخواسته و از اتاق خارج شده که به ویگار برسد تا شاید برای آخرین بار قبل از مرگش پرواز کند. هر چند توانش را در پله های قلعه از دست داد و آنجا بود که از حال رفت و درگذشت. همسرش شاهزاده دیمون او را به تختش بازگرداند. پس از آن شاهدخت رینیرا تمام طول شب با او در کنار جسد بانو لینا ماند و غم و اندوهش را تسلی داد. مرگ بانو لینا اولین تراژدی سال ۱۲۰ بعد از فتح بود، ولی نه آخرین آنها. چه، این سالی بود که تمام تنش ها و حسادت های دیرینه ای که هفت پادشاهی را فرا گرفته بود در نهایت فوران کرد، سالی که بسیاری برای شیون کردن و ماتم گرفتن و دریدن جامه هایشان دلایل کافی داشتند... با این حال نه به اندازه مار دریا، لرد کورلیس ولاریون و همسر اشرافی اش شاهدخت رینیس، کسی که می توانست ملکه باشد.

لرد جزر و مد و همسرش هنوز در سوگ دخترشان بودند که غریبه باز سر رسید و پسرشان را هم از آنها گرفت. سر لینور ولاریون، همسر شاهدخت رینیرا و پدر قلمداد شده ی فرزندانش، هنگام حضور در بازاری مکاره در اسپایس تاون<sup>۱۱۲</sup> تا سرحد مرگ توسط دوست و همراهش سر کارل کوری

---

<sup>110</sup> Year Of The Red Spring

<sup>111</sup> Master Gerardys

<sup>112</sup> Spicetown

چاقو خورد و کشته شد. زمانی که لرد ولاریون رفت تا جسد پسرش را بگیرد تاجران بازار گفتند که دو مرد قبل از اینکه روی هم شمشیر بکشند با صدای بلند مشاجره می کردند. کوری تا آن موقع فرار کرده بود و چندین نفر را که سعی بر متوقف کردنش داشتند زخمی. عده ای مدعی شدند که یک کشتی در ساحل منتظر او بوده است. او هرگز مجددا دیده نشد.

شرایط قتل تا این زمان یک معما باقی مانده است. استاد اعظم ملوس نوشته است که سر لینور به دست یکی از شوالیه های در خدمت خودش پس از یک مشاجره کشته شده است. سپتون اوستاس اسم قاتل را در اختیار ما می گذارد، و حسادت را انگیزه قتل اعلام می کند؛ لینور ولاریون از همراهی سر کارل خسته شده بود و به سوگلی جدیدش علاقه مند شده بود؛ ملازمی خوش چهره و شانزده ساله. ماشروم، مثل همیشه، به ردیلانه ترین تئوری که ادعا می کند شاهزاده دیمون به کارل کوری پول داده است تا از شر همسر شاهدخت رینیرا خلاص شود و ترتیب یک کشتی برای فرار او می دهد، سپس گلویش را بریده و او را داخل دریا انداخته است، علاقه مند است. کوری شوالیه خانگی رعیت زاده بود که به داشتن ذائقه ی یک لرد و جیب دهقان معروف بود، و علاوه بر آن به شرط بندی های محیرالعقول علاقه داشت که اعتبار خاصی به نسخه ی دلچک از وقایع میدهد. با اینحال نه در آن زمان نه در حال حاضر کوچکترین مدرکی وجود نداشته و ندارد، اگرچه مار دریا ده هزار اژدهای طلایی به هرکس که می توانست او را به سر کارل کوری برساند یا قاتل را به انتقام پدر تحویل دهد پیشنهاد داد.

حتی این هم پایان تراژدی هایی نبود که آن سال دهشتناک را شکل دادند. اتفاق بعدی در های تاید پس از مراسم خاکسپاری سر لینور رخ داد. زمانی که شاه و دربار برای مراسم سوگواری به دریافت مارک سفر کردند، بسیاری بر پشت اژدهاهایشان رفتند ( آنقدر اژدها در آنجا حضور داشت که سپتون اوستاس می نویسد دریافت مارک تبدیل به والریایی جدید شده بود).

خشونت بچه ها بر همگان آشکار است. شاهزاده اگان تارگرین سیزده ، شاهدخت هلینا دوازده، شاهزاده ایموند ده و شاهزاده دیرون شش ساله بودند و اگان و هلینا هر دو اژدها سوار بودند. هلینا



بر دریم فایر<sup>۱۱۳</sup>، اژدهای ماده ای که زمانی رینا "عروس سیاه"<sup>۱۱۴</sup> میگور بی رحم را حمل می کرد، سوار می شد، در حالیکه گفته می شد سان فایر<sup>۱۱۵</sup> جوان برادرش زیباترین اژدهایی ست که تا به حال بر روی زمین دیده شده است. حتی شاهزاده دیرون هم اژدها داشت، ماده اژدهای زیبای آبی رنگی که تزاریون<sup>۱۱۶</sup> نام داشت، با اینحال او هنوز آماده ی سواری نبود. فقط پسر میانی، شاهزاده ایموند، بدون اژدها مانده بود، اما اعلیحضرت قصد حل کردن این مساله را داشت و برنامه ای را مطرح کرده بود که شاید دربار بتواند برای مدت موقتی بعد از مراسم عزاداری در دراگون استون اقامت کند. تعداد زیادی تخم اژدها می توانست در زیر دراگون مونت<sup>۱۱۷</sup> کشف شود و هم چنین چندین اژدهای تازه از تخم درآمده. شاهزاده ایموند می توانست از بین آنها انتخاب کند "اگه پسر به اندازه کافی شجاع باشه"

حتی در سن ده سالگی هم شاهزاده ایموند در بی پروایی کم نداشت. طعنه شاه دردآور بود، و او تصمیم گرفت تا دراگون استون صبر نکند. چند جوجه ی ضعیف یا تخم مسخره به چه درد او می خورد؟

همانجا در های تاید اژدهایی که لایق او بود حضور داشت: ویگار، مسن ترین، بزرگترین و وحشتناکترین اژدها در دنیا.

حتی برای فرزندی از خاندان تارگرین نیز در نزدیک شدن به اژدهایان خطر وجود داشت، خصوصا اژدهایی غریبه، پیر و زودجوش که به تازگی سوارش را از دست داده باشد. ایموند می دانست که پدر و مادرش هرگز به او اجازه نمی دهند که نزدیک ویگار شود. پس اطمینان حاصل کرد که آنها مطلع نمی شوند، صبح از تختش خارج شد و یواشکی به حیاط بزرگ بیرونی، جایی که ویگار و دیگر اژدهایان تغذیه و نگهداری می شدند، رفت. شاهزاده امید داشت که مخفیانه سوار ویگار شود، اما همین که به اژدها نزدیک شد صدای پسری آمد "ازش دور شو"

---

<sup>113</sup> dreamfyre

<sup>114</sup> Rhaena The Black Bride

<sup>115</sup> Sunfyre

<sup>116</sup> Tessarion

<sup>117</sup> Dragonmont

صدا متعلق به جوانترین خواهر زاده ناتنی اش بود، جاوفری ولاریون، پسری سه ساله. جاوف همیشه زود از خواب بیدار می شد، او از تخت خوابش بیرون آمده بود تا اژدهای جوانش، تیراکسس را ببیند. شاهزاده ایموند از ترس اینکه پسر همه را خیردار کند به او سیلی زد و بر سرش فریاد زد که ساکت باشد، سپس او را به عقب هل داد و روی توده ای مدفوع اژدها انداخت. همین که جاوف شروع به داد و بیداد کرد ایموند به سمت ویگار دوید و بر پشتش پرید. وی بعد ها می گوید که انقدر از گیر افتادن ترسیده بود که فراموش کرده بود از سوختن تا حد مرگ و خورده شدن بترسد.

این کار را جسارت، دیوانگی، یا شانس بنامید یا حتی خواست خدایان یا دمدمی مزاج بودن اژدهایان. چه کسی می تواند از ذهن همچین هیولایی با خبر باشد؟ ما این را می دانیم: ویگار غرید، روی پایش ایستاد و سرش را وحشیانه تکان داد... بعد زنجیرهایش را پاره و پرواز کرد. و آن پسر، ایموند تارگرین، یک اژدهاسوار شد و قبل از فرود آمدن دوبار دور برج های های تاید چرخ زد. اما وقتی که فرود آمد، پسران رینیرا منتظرش بودند.

زمانی که ایموند پرواز کرد جاوفری سراغ برادرانش رفته بود، و جیس و لوک هر دو به کمکش آمده بودند. شاهزاده های ولاریونی جوانتر بودند\_ جیس شش، لوک پنج و جاوف سه سال داشت\_ اما آنها سه نفر بودند، و خودشان را با شمشیرهای چوبی که در حیاط بود مسلح کرده بودند. کنون با خشم بر سرش ریختند. ایموند مقابله کرد، با مستی بینی لوک را شکست سپس شمشیر را از دستان جاوف درآورد و آن را بر پشت سر جیس خرد کرد که او را به روی زانوهایش انداخت. هنگامی که پسران کوچکتر خونین و کبود از او دور می شدند، شاهزاده شروع به تمسخرشان کرد، و استرانگ خطابشان کرد. جیس آنقدر بزرگ بود که توهینش را درک کند. او دوباره به سمت ایموند حمله ور شد، اما پسر بزرگتر او را وحشیانه زد.. تا اینکه لوک به کمک برادرش آمد، خنجرش را کشید و به صورت ایموند ضربه زد و چشم راستش را از حدقه درآورد. زمانی که اسطبل داران سر رسیدند تا طرفین دعوا را از هم جدا کنند، شاهزاده روی زمین به خودش می پیچید و از درد زوزه می کشید و ویگار نیز می غرید.

پس از این ماجرا، شاه ویسریس با مجبور کردن هر کدام از پسرها به عذرخواهی رسمی از رقیبش در طرف مقابل سعی در اقامه صلح داشت، اما این مردم داری ها مادرانشان را راضی نکرد. ملکه

آلیسنت درخواست داشت که یکی از چشم های لوکریس باید به خاطر چشمی که از ایموند گرفته درآورده شود. رینیرا به هیچ وجه نمی پذیرفت، اما اصرار داشت که شاهزاده ایموند باید تا برملا ساختن اینکه کجا شنیده بود پسرانش "استرانگ" خطاب شوند، "با جدیت" بازجویی شود. این شکل خطاب کردن، معادل حرامزاده نامیدن آنها بدون هیچ حقی بر وراثت تاج و تخت بود... و اینکه خود شاهزاده هم متهم به خیانت بزرگ می شد.

وقتی که شاهزاده ایموند توسط شاه ویسریس تحت فشار قرار گرفت، اعتراف کرد که این برادرش اگان بوده که به او گفته است آنها استرانگ هستند و شاهزاده اگان هم به گفتن "همه می دونن، فقط نگاهشون کنید!" بسنده کرد.

شاه ویسریس نهایتاً بازجویی را با اعلام اینکه دیگر حرفی در این مورد نمی شنود، پایان داد. هیچ چشمی درآورده نخواهد شد، وی اینگونه حکم کرد... اما هرکس \_ "مرد، زن یا بچه، اشرافی، عامی یا سلطنتی" \_ بار دیگر نوه هایش را با "استرانگ" خطاب کردنشان مسخره کند، زبانش با انبر داغ درآورده می شود. اعلیحضرت بعداً دستور داد که همسر و دخترش یکدیگر را ببوسند سوگند عشق و علاقه رد و بدل کنند، اما لبخندهای دروغین و کلمات تو خالیشان کسی جز پادشاه را فریب نداد. در مورد پسرها، شاهزاده ایموند بعدها گفت که آنروز یک چشم از دست داد و یک اژدها به دست آورد و آن را معامله ای عادلانه به حساب آورد.

شاه ویسریس همچنین برای جلوگیری از درگیری های بیشتر و پایان بخشیدن به این "شایعات رذیلانه و بهتان های بی پایه" حکم کرد که ملکه آلیسنت و پسرانش با او به دربار بروند گشت در حالی که شاهدخت رینیرا با پسرانش در دراگون استون می ماند و از آن پس سراریک کارگایل از گارد شاهنشاهی به عنوان محافظ شخصی او خدمت خواهد کرد در حالی که برک بونز به هارنهل باز می گشت.

این دستورات هیچ کس را خشنود نکرد، سپتون اوستاس می نویسد. ماشروم استثنا قائل می شود: حداقل یک نفر از این دستورات خوشحال شد، چرا که دراگون استون و دریافت مارک به یکدیگر

نزدیک بودند و این نزدیکی فرصت کافی برای تسلی بخشیدن به برادرزاده اش، شاهدخت رینیرا، دور از چشم شاه را به دیمون تارگرین می داد.

با اینکه ویسریس اول نه سال دیگر هم سلطنت می کرد، اما دانه های خونین رقص با اژدهایان کاشته شده بودند، و سال ۱۲۰ بعد از فتح سالی بود که دانه ها شروع به جوانه زدن کردند.

نفرات بعدی که مردند استرانگ های بزرگ بودند. لیونل استرانگ، لرد هارنهایل و دست شاه، پسر و وارثش را در بازگشت به قلعه ی عظیم نیمه مخروبه در ساحل دریاچه همراهی کرد. مدت کوتاهی پس از رسیدنشان، برجی که در آن می خوابیدند دچار آتش سوزی شد، پدر و پسر به همراه سه ملازم و ده ها خدمتکار کشته شدند. علت آتش سوزی هیچوقت مشخص نشد. عده ای آن را یک بدشانسی قلمداد کردند، در حالی که عده ای دیگر زمزمه می کردند جایگاه هرن سیاه نفرین شده است و برای هرکس که آن را در تصرف داشت نابودی به ارمغان می آورد. بسیاری مظنون بودند که آتش سوزی عمدی بوده است. ماشروم اظهار می دارد که مار دریا مسئول بود، به عنوان عملی انتقام جویانه علیه کسی که پسرش را بی غیرت نشان داده بود. سپتون اوستاس به شکل موجه تری به شاهزاده دیمون مظنون است، که رقیبی در عشق و علاقه به شاهدخت رینیرا را از سر راه برداشته است. دیگران پندار دست داشتن لریس کلاب فوت را مطرح کرده اند؛ با مرگ پدر و برادر بزرگترش، لریس استرانگ لرد هارنهایل شد.

تشویش برانگیز ترین احتمال توسط استاد اعظم ملوس مطرح شد که اعتقاد دارد شاه خودش دستور این کار را داده است. اگر ویسریس به این باور رسیده بود که شایعات درباره ی پدر بچه های رینیرا حقیقت دارد، احتمالا می خواسته مردی که دخترش را بی آبرو کرده را از میان بردارد تا مبادا حرام زادگی پسران رینیرا را فاش کند. اگر اینگونه بوده است، مرگ لیونل اتفاق ناراحت کننده ای بود، چراکه تصمیم ایشان مبنی بر همراهی پسرش به هارنهایل غیرمنتظره بود.

لرد استرانگ دست پادشاه بود، و ویسریس به قدرت و مشاورات وی اتکا می کرد. اعلیحضرت به چهل و سه سالگی رسیده بود و تقریباً اضافه وزن پیدا کرده بود. او دیگر قدرت یک مرد جوان را نداشت و به نفرس، درد مفاصل، کمر درد و تنگی قفسه سینه که گاه و بیگاه عود می کرد و او را کبود و نفس زنان رها می نمود دچار شده بود. اداره مملکت کاری دلهره آور بود؛ شاه به دستی قدرتمند و

توانمند احتیاج داشت تا مقداری از این بار را به دوش بکشد. برای مدت کوتاهی او در نظر داشت که به دنبال شاهدخت رینیرا بفرستند. چه کسی برای همراهی در فرمانروایی بهتر از دختری که قرار بود جانشینش شود؟ اما این بدین معنا بود که شاهدخت و پسرانش به بارانداز شاه بیایند، جایی که نزاع بیشتر با ملکه و فرزندان غیر قابل اجتناب بود. او برادرش را نیز در نظر گرفت، تا زمانی که قصور هایش در شورای کوچک را به یاد آورد. استاد اعظم ملوس پیشنهاد انتخاب یک مرد جوانتر را داد و چندین اسم را مطرح نمود، اما اعلیحضرت انس و الفت را انتخاب کرد و سر اوتو های تاور، پدر ملکه، کسی که قبلا در این مقام به ویسریس و شاه پیر خدمت کرده بود را به دربار فراخواند. هنوز مدتی از رسیدن سر اوتو به قلعه ی سرخ برای عهده دار شدن مقام دست نگذاشته بود که خبر ازدواج مجدد شاهدخت رینیرا با به همسری گرفتن عمویش ، دیمون تارگرین، به دربار رسید. شاهدخت بیست و سه سال داشت و شاهزاده دیمون سی و نه ساله بود.

شاه، دربار و مردم با شنیدن خبر خشمگین شدند؛ هنوز نصف سال هم از مرگ همسر رینیرا و همسر دیمون نگذشته بود، ازدواج کردن به این زودی توهین به یاد آنها بود، اعلیحضرت با عصبانیت اظهار داشت. ازدواج ناگهانی و پنهانی در دراگون استون صورت گرفته بود. سپتون اوستاس ادعا می کند شاهدخت رینیرا می دانست که پدرش هیچگاه به آن دو اجازه ازدواج نمی دهد، برای همین شتاب زده ازدواج کرد تا اطمینان حاصل کند که وی نمی تواند مانع ازدواج شود. ماشروم علت متفاوتی ارائه می دهد: شاهدخت دوباره حامله بود و نمی خواست که بچه ای حرام زاده به دنیا بیاورد.

و این گونه آن سال ۱۲۰ دهشتناک همانگونه که شروع شده بود به پایان رسید، با زنی در حال وضع حمل. بارداری شاهدخت رینیرا نتیجه ی شاد تری نسبت به بارداری بانو لینا داشت. در پایان سال، او پسری کوچک اما خوش بنیه به دنیا آورد. شاهزاده ای رنگ پریده با چشمان بنفش تیره و موهای نقره ای روشن. پسر را اگان نامید. شاهزاده دیمون بالاخره صاحب پسری از خون خودش شد... و این شاهزاده تازه متولد شده، برعکس سه برادر ناتنی دیگرش مشخصا یک تارگرین بود.

در بارانداز شاه، وقتی ملکه آلیسنت فهمید که طفل اگان نامیده شده به شدت خشمگین گشت و این کار را حقیر شمردن اگان خودش محسوب کرد... که قطعاً همینطور بود. ( از اینجا به بعد، ما پسر ملکه آلیسنت اگان بزرگتر و پسر شاهدخت رینیرا اگان کوچکتر خطاب خواهیم کرد.)

سال ۱۲۲ بعد از فتح، باید از هر نظر سالی پر از شادی برای خاندان تارگرین تلقی می شد. شاهدخت رینیرا بار دیگر وضع حمل کرد و عمویش دیمون را صاحب پسر دوم، که به خاطر پدر بزرگش ویسریس نامیده شد. طفل به نسبت برادرش اگان و برادران ناتنی ولاریونی اش ضعیف و کوچکتر بود، اما ثابت کرد که باهوش ترینشان است... گرچه به طرز نامیمونی، تخم اژدهایی که در گهواره ش بود باز نشد. سبزه‌ها آن را به فال بد گرفتند و از عنوان کردنش ابایی نداشتند.

بعدا در همان سال، بارانداز شاه ازدواجی را نیز جشن گرفت. شاه ویسریس پسرش اگان بزرگتر را طبق رسومات باستانی خاندان تارگرین به ازدواج دخترش هلینا درآورد. داماده پانزده ساله بود، پسری تنبل و قدری عبوس، سپتون اوستاس به ما می گوید، اما اشتهایش بیش از حد سلامت بود، با توجه به سرکشیدن آبجو و شراب قوی بر سر سفره آدمی شکم پرست بود و همچنین نیشگون گرفتن و دستمالی کردن هر دختر خدمتکاری که به دستش می رسید. عروس، خواهرش، سیزده ساله بود. گرچه از اکثر تارگرین ها لاغرتر بود و کمتر جلب توجه می کرد، هلینا دختری خوش مشرب و شاد بود و همه بر سر اینکه او مادر خوبی میشود توافق داشتند.

و اینگونه نیز شد، و خیلی هم زود. هنوز یک سال نشده بود، در سال ۱۲۳ بعد از فتح، شاهدخت چهارده ساله دوقلویی به دنیا آورد، پسری که جهیریس<sup>۱۱۸</sup> و دختری که جهیرا<sup>۱۱۹</sup> نامید. سبزه‌ها با شادمانی در دربار اعلام کردند که حال شاهزاده اگان وارثان خودش را دارد. در هر گهواره تخم اژدهایی گذاشته شد، و در مدت کمی هر دو تخم باز شدند. اما همه چیز درباره این دوقلوها خوب نبود. جهیرا لاغر بود و به آرامی رشد می کرد. گریه نمی کرد، نمی خندید، او هیچکاری که یک نوزاد باید انجام می داد را نمی کرد. برادرش هر چند بزرگتر و خوش بنیه تر بود اما بازهم به اندازه

---

<sup>118</sup> jaehaerys

<sup>119</sup> jaehaera

ای که از یک شاهزاده تارگرین انتظار می رفت کامل نبود. شش انگشت بر دست چپ و شش انگشت پا در هر دو پایش خودنمایی می کردند. همسر و فرزندان شاهزاده اگان بزرگتر بر امیال نفسانی او چندان تاثیری نداشتند. چه، در همان سالی که بچه های مشروعش به دنیا آمدند او پدر دو بچه ی حرامزاده شد: یک پسر از دختری که دوشیزگی اش را در خیابان ابریشم خریده بود و دختری از خدمتکاران مادرش. در سال ۱۲۷ بعد از فتح، شاهدخت هلینا پسر دومش را به دنیا آورد که به او یک تخم ازدها و نام میلور<sup>۱۲۰</sup> داده شد. پسران دیگر ملکه آلیسنت نیز بزرگتر می شدند. شاهزاده ایموند، با وجود فقدان یک چشم، تحت تعلیم سر کریستون کول، تبدیل به شمشیرزنی ماهر و خطرناک شد اما بچه ای خودسر، رام نشدنی، زودجوش و بی رحم باقی ماند. برادر کوچکترش شاهزاده دیرون محبوبترین پسران ملکه بود، به اندازه هوشش مبادی آداب بود و نیز بسیار خوش چهره. وقتی که در سال ۱۲۶ بعد از فتح ۱۲ ساله شد، دیرون به اولدتاون فرستاده شد تا به عنوان پیشکار و ملازم لرد های تاور خدمت کند.

در همان سال، آنسوی خلیج بلکواتر، مار دریا به تبی ناگهانی مبتلا شد. هنگامی که بستری شد و استادان دورش را گرفتند، این مساله که اگر بیماری جاننش را بگیرد چه کسی بعنوان لرد های تاید و ارباب دریافت مارک جانشینش خواهد شد مطرح گردید. با مرگ فرزندان مشروعش، زمین ها و عناوین او طبق قانون باید به نوه اش جکریس برسد... اما از آنجایی که جکریس احتمالا بعد از مادرش به تخت آهنین می نشست، شاهدخت رینیرا از پدر شوهرش خواست که پسر دومش لوکریس را وارث بنامد. لرد کورلیس تعداد زیادی برادر و خواهرزاده مذکر هم داشت و مسن ترین آنان سر ویموند ولاریون بود که معترض شد که وراثت قانونا باید به او برسد... بر این اساس که فرزندان رینیرا نامشروعند و پدرشان سر هاروین استرانگ است. شاهدخت در پاسخ به این اتهام درنگ نکرد. او شاهزاده دیمون را فرستاد تا سر ویموند را دستگیر، سرش را از تنش جدا و جسدش را خوراک ازدهایش کند.

هرچند این عمل هم قضیه را خاتمه نداد. برادران جوانتر سر ویموند با همسر و فرزندانش به بارانداز شاه گریختند تا آنجا تقاضای اجرای عدالت کرده و ادعایشان را نزد شاه و ملکه اعلام کنند. شاه

---

<sup>120</sup> Maelor

ویسریس به شدت چاق و صورتش سرخ شده بود، به سختی توان بالا رفتن از پله های تخت آهنین را داشت. اعلیحضرت در سکوتی سنگین به حرف هایشان گوش داد سپس دستور داد که زبان همه شان بیرون کشیده شود. همانطور که آنها را می بردند او اعلام کرد " به شما هشدار داده شده بود". " دیگه این دروغ ها رو نمی خوام بشنوم"

ولی هنگامی که داشت از تخت پایین می آمد سکندری خورد و وقتی تلاش کرد تعادلش را به دست آورد دست چپش را تا استخوان بر روی لبه دندانان دار شمشیری که از تخت آهنین بیرون زده بود برید.

با اینکه استاد اعظم ملوس زخم را با شراب جوشیده شست و دست را با پارچه ی کتان آغشته به ضماد بست، تب خیلی زود به سراغش آمد و بسیاری ترسیدند که شاید شاه بمیرد. فقط رسیدن شاهدخت رینیرا شرایط را عوض کرد، چرا که با او طبیبش، استاد جراردیس، که به سرعت دو انگشت دست اعلیحضرت را قطع کرد تا جانش را نجات بدهد، آمده بود.

شاه ویسریس با اینکه بر اثر این حادثه ضعیف شده بود اما در مدت کوتاهی حکومت را از سر گرفت. به مناسبت بهبود او، جشنی در اولین روز سال ۱۲۷ بعد از فتح برگزار شد. به شاهدخت و ملکه دستور حضور در مهمانی همراه با فرزندانشان داده شده بود. برای نشان دادن دوستی و خشنودی شاه، دو زن رنگ دیگری را پوشیدند و سخنان بسیاری از مهر و علاقه گفته شد. شاهزاده دیمون به سلامتی سر اوتو های تاور نوشید و از او به خاطر خدمت وفادارانه اش به عنوان دست تشکر کرد و سر اوتو نیز در عوض از شجاعت شاهزاده سخن گفت، در حالی که فرزندان ملکه آلیسنت و رینیرا به یکدیگر خوش آمد گفتند و بر سر میز با هم نان خوردند. یا اینکه وقایع دربار اینگونه ثبت شده اند.

در همان عصر بعد از رفتن شاه ویسریس (چرا که اعلیحضرت هنوز خیلی زود خسته می شد)، ماشروم به ما می گوید که ایموند یک چشم برخاست تا به سلامتی خواهرزاده های ولاریونی اش بنوشد، و با تحسین های تمسخر آمیز درباره چشمان قهوه ای، موهای قهوه ای و ... قدرت آنها سخن گفت. "



من هیچ کس رو به اندازه خواهر زاده های دوست داشتنی ام قوی<sup>۱۲۱</sup> ندیده ام" در پایان گفت " پس بذارید تا قطره ی آخر جام هامون رو برای این سه پسر قوی بنوشیم". دلچک بعدا گزارش می کند که اگان بزرگتر تقاضای رقص جکریس از همسرش، هلینا، را توهین تلقی کرد. سخنان تندی رد و بدل شد، و اگر دخالت گارد شاهنشاهی نبود ممکن بود دو شاهزاده درگیر شوند. ما نمی دانیم که به شاه ویسریس درباره ی این اتفاقات گزارش شد یا نه، اما شاهدخت رینیرا و فرزندانش صبح روز بعد به جایگاهشان در دراگون استون بازگشتند.

ویسریس اول پس از از دست دادن انگشتانش دیگر بر تخت آهنین ننشست. او از آن به بعد از اتاق تاج و تخت اجتناب می کرد و ترجیح میداد جلسات دربار را در اتاقش برگزار کند و بعدا در اتاق خوابش در احاطه ی استادان، سپتون ها، و دلچک وفاداراش ماشروم، تنها کسی که هنوز می توانست او را بخنداند (ماشروم می گوید). اعلیحضرت کمی از قدرت سابقش را با جانشینی استاد اعظم ملوس توسط استاد اعظم جراردیس که معجون ها و جوشانده هایش موثرتر از زالو انداختن او بود، به دست آورد. اما ثابت شد که این بهبودها موقت هستند و نقرس، درد سینه، و تنگی نفس همچنان باعث آزار شاه بودند. ویسریس با ضعف سلامتیش اداره بیشتر امور مملکت را به دستش و شورای کوچک سپرد.

درحالی که هفت پادشاهی ورود به سال ۱۲۹ بعد از فتح اگان را با آتش بازی، مهمانی و باده گساری خوش آمد گفت، شاه ویسریس بیش از پیش ضعیف می شد. درد سینه اش چنان شدید شده بود که دیگر نمی توانست از پله بالا برود و باید بر روی صندلی در قلعه سرخ حمل می شد. در ماه دوم سال، اعلیحضرت تمام امیال و اشتهایش را از دست داده بود و زمانی که حس می کرد قدرت کافی برای فرمانروایی دارد مملکت را از تختش اداره می نمود.... در همین حین در دراگون استون، شاهدخت رینیرا بار دیگر باردار بود. او نیز به تختش برده شد و همسرش شاهزاده شریر همواره در کنارش بود.

در روز سوم ماه سوم سال ۱۲۹ بعد از فتح شاهدخت هلینا سه فرزندش را به ملاقات شاه ویسریس برد. دوقلوها جهیریس و جهیرا شش ساله و برادرشان میلور دو ساله بود. اعلیحضرت انگشتر

---

<sup>121</sup> Strong

مروریدی از دستش به طفل داد تا به آن بازی کند و برای دوقلوها داستان اینکه چطور پدر پدربزرگشان جهیریس، شاه پیر، اژدهایش را به شمال به دیوار برد تا ارتش عظیمی از وحشی ها، غول ها و وارگ ها را شکست دهد را تعریف کرد. بچه ها با دقت گوش کردند. پس از اتمام داستان به خاطر خستگی عذر آنها را خواست. سپس ویسریس از خاندان تارگرین، اولین با نام او، شاه اندال ها، روینارها، و نخستین انسان ها، لرد هفت پادشاهی و محافظ مملکت، چشمانش را بست و به خواب رفت.

او دیگر بیدار نشد. اعلیحضرت پنجاه و دو سال عمر کرد و تقریباً بیست و شش سال بر بخش اعظم وستروس حکومت کرد.

داستان اعمال جسورانه، جنایات سیاه، و مرگ حماسی شاهزاده دیمون تارگرین حین قتل عام عظیم که متعاقباً اتفاق افتاد بر همگان آشکار است، بنابراین داستانمان را در اینجا به پایان می رسانیم. پس از این واقعه طوفان آمد، اژدهایان رقصیدند و کشته شدند.